

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هم‌اندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی شانزدهم

حسینیه ارشاد ۲۷ مهر ۱۳۸۷

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی شانزدهم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:
یاسمن آیت‌الله زاده، مهندس عبدالله امینی، دکتر محمدنوید بازرگان، اکبر بدیع‌زادگان، دکتر محمدحسین
بنی‌اسدی، دکتر حبیب‌الله پیمان، محمد ترکمان، دکتر ناصر تکمیل‌همایون، مهندس محمد توسلی، مهندس
شهرام حلاج، محمود حکیمی، مصیب دوانی، دکتر علیرضا رجایی، عباس سپاسی، ابراهیم شاکری، محمدرضا
صافی، محمود فاضلی بیرجندی، دکتر ابراهیم فیوضات، دکتر مقصود فراستخواه، علی قاسمی، دکتر محمدامین
قانع‌راد، مرتضی کاظمیان، محمدجواد مظفر.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عرض می‌کنم. بحث این جلسه در مورد تحولات بعد از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ و تأثیر آن بر خلیقات و روحیات مردم ایران است. انتقال از دوره‌ی پهلوی که الگوی غالب آن نوسازی دولتی بود به دوره‌ی بعد از انقلاب که الگوی غالب در آن اسلامی‌سازی می‌شود، بسیار درخور تأمل است. برای این تأمل به «نظریه‌ی ای توضیحی» نیاز داریم. از جمله می‌توان با استفاده از نظریات توسعه، به این موضوع فکر کرد. در نظریات توسعه، الگوهای مختلفی برای بررسی روند رشد در جوامع در حال گذار ارایه شده است؛ بنده در اینجا یکی از این الگوها را برای طرح بحث انتخاب کرده‌ام. فرض این الگو آن است که باید چهار دوره از رشد و گذار طی شود تا ما به سرایشی پایداری در توسعه برسیم (پرسون و تبلینی، ۲۰۰۰).

نگاهی به دوره‌ی انقلاب اسلامی

بر مبنای الگوی چهار دوره‌ای از رشد و توسعه

دوره‌ی اول دوره‌ی رشد^۱ است؛ در این دوره، دولتی توسعه‌گرا و نوگرا و در عین حال با اقتدار (البته اقتداری معقول و قابل انعطاف) خواه نا خواه و با عملکردش موجبات رشد طبقه متوسط و جامعه‌ی مدنی را فراهم می‌آورد.

دوره‌ی دوم را در این مدل تحت عنوان دوره‌ی گذار^۲ تعریف کرده‌اند که بر اثر همین رشد، میان جامعه‌ی مدنی و دولت اختلاف پدید می‌آید. در این دوره، جوامعی بخت‌یار هستند که در آنجا هم دولت و هم جامعه‌ی مدنی ظرفیت‌های چانه‌زنی و تعاملی خوبی دارند که این دوره تا حدودی به صورت مسالمت‌آمیزی طی می‌شود و دوره‌ی گذار است.

دوره‌ی سوم، دوره‌ی توسعه^۳ است؛ در این دوره، دولت و جامعه‌ی مدنی قواعد همزیستی را درونی و نهادی می‌کنند و انباشتی از روند توسعه اتفاق می‌افتد.

دوره‌ی چهارم دوره‌ی «تصادفی شدن» یا «رندومی شدن»^۴ قدرت است. یعنی گردش قدرت در جامعه شکل رقابتی و انتخاباتی پیدا می‌کند (برای تفصیل بنگرید به: پرسون و تبلینی، ۲۰۰۰، معرفی شده در پانوش^۵).

-
1. Growth
 2. Transmissiom
 3. Development
 4. Randomization
 5. (Persson, T. and G. Tabellini, 2000 , Political Economics: Explaining Economic Policy, MIT Press)

در جامعه‌ی ایران در دهه‌ی ۵۰ شمسی دوره‌ای از رشد طی شد. اگر بخواهیم براساس الگوی اشاره شده در فوق توضیح دهیم، دوره اول یعنی مرحله‌ای از رشد را داشتیم ولی به‌جای دوره‌ی گذارِ پیش‌بینی شده در الگو، اتفاقات دیگری رخ داد. دوره‌ی گذار عملاً متحقق نشد و به‌جای آن شاهد انقلاب بودیم. توده‌هایی از مردم فعال شدند و نخبگانی بر امواج آنها سوار شدند و راه تعویض انقلابی رژیم را با هزینه‌های بسیار در پیش گرفتند. در طول تاریخ این کشور، مردم غالباً یا در حالت ذره‌وارگی، بی‌تفاوتی و انفعال سیاسی و اجتماعی و در خودبودگی به‌سر برده‌اند و یا برعکس در بعضی از دوره‌ها در واکنش به این ذره‌وارگی، خصیصه‌ای توده‌وار پیدا کرده‌اند و پشت سر رهبران پرنفوذ بسیج شده و حرکت و عمل کرده‌اند. قبل از سال‌های ۵۵ و ۵۶ شمسی، حدود یک و نیم دهه بود که وجه غالب جامعه ایران - به لحاظ عرصه‌ی عمومی و سیاست - نوعی حالت ذره‌وارگی، بی‌تفاوتی و «سیاست‌زدایی شده» پیدا کرده بود (در جلسات پیش از آن بحث کردیم)؛ ولی برعکس، از آستانه‌ی انقلاب و پس از آن در واکنش به وضع سیاست‌زدایی شده‌ی پیشین، یک وضعیت توده‌وار و به‌شدت ملت‌هت و «سیاسی زده» به وجود آمد. همین توده‌وارگی و سیاست‌زدگی به علاوه‌ی نفوذ گروه‌های مرجع سنتی و رهبری کاریزماتیک بر بستری از هیجانات اسلامی و انقلابی سبب شد که بخشی از توده در پشت سر نخبگان مذهبی و سیاسی راه بیفتند و نتیجه‌اش انقلاب مذهبی بود. پیامد این انقلاب مذهبی تشکیل دولت دینی بود که در عملکرد واقعی، یک دولت دینی تمامی خواه شد؛ تمامی خواه در اقتصاد، فرهنگ و در همه‌ی شئون جامعه. الگوی سیاسی مداخله‌ی تمام دولت در جامعه، در واقع، خود بر اساس الگویی معرفتی ساخته شده بود و آن «حقیقت تمام» بود؛ به این معنی که حقیقت تمام در پیش کسانی است و آنها مأمور تحقق بخشیدن به آن حقیقت تمام هستند؛ دولت دینی به باور وفادارانش، حقیقت تمام را نمایندگی می‌کرد و مداخله‌ی تمام را در همه‌ی عرصه‌ها طالب بود؛ از اینجا انحصار به‌وجود آمد، و مابقی قضایا. گروه‌ها و توده‌هایی پشت سر این دولت دینی فعال شدند که تأکید داشتند حاکمیت منحصراً باید در دست عناصر خاص مورد اعتماد یک ایدئولوژی خاص و یک روایت خاص از دین و حتی یک روایت خاص از انقلاب باشد، و اصول و احکام مورد اعتقاد آنها باید بر همه‌ی شئون جامعه حاکم شود؛ و این چیزی جز همان تمامی خواهی نبود. پیامدهای این موضوع کنترل شرعی جامعه و فرهنگ بود که از ابتدای پیروزی انقلاب آغاز شد. دخالت‌های نهادهای انقلابی در همه‌ی مسایل مدیریتی کشور شکل گرفت. عدالت توزیعی از طریق دولت در دستور کار قرار گرفت، صدور انقلاب به سرتاسر منطقه و جهان، و مقابله با کفر و استکبار جهانی، براساس تعریفی که از آن صورت می‌گرفت، از دیگر دعاوی بود. انحصار‌گرایی، تعصب و خشونت، پیامدهای این الگوی معرفتی و سیاسی و این نوع ساخت از دولت بود.

انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی در دو حرکت

تعبیر «در دو حرکت» را از مرحوم مهندس مهدی بازرگان وام می‌گیرم، چرا که آنچه از پیامدهای نا مطلوب انقلاب گفته شد، تا این اندازه هم اجتناب ناپذیر نبود بلکه می‌شد که طرز نگاه و طرز رفتار دیگر دنبال بشود و آثار دیگری به دست بیاید. اجازه بدهید برای ورود به بحث اصلی در این هم اندیشی، توضیح مختصری در این خصوص عرض بکنم. در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ شمسی، دو واقعه‌ی مهم در کشور داشتیم: یکی انقلاب و دیگری جنگ. فرض بنده - بر اساس مطالعات حقیر و محدودم - این است که هرچند، هم انقلاب و هم جنگ، برای جامعه‌ی ما هزینه داشت ولی می‌توانست با الگوهای کنش جمعی گرم خود، در اخلاقیات اجتماعی آثار مطلوبی داشته باشد. آن چنان که در برخی حوزه‌ها این آثار را تا حدودی نشان داد و از خود برجای گذاشت.

ما در همان سال ۵۷ و در دوره‌ی انقلاب و جنگ تحمیلی شاهد بودیم که این رویدادها با همه‌ی هزینه‌ها، می‌توانست در اخلاقیات اجتماعی آثار مطلوبی داشته باشد و روحیات جمعی را گسترش دهد. «اجتماع» خیلی مهم است؛ در «اجتماع» انسان‌ها می‌توانند تربیت بشوند؛ «اجتماع» چیز شری نیست، می‌توانست منشأ خیر شود. کار جمعی، فضای جمعی، تعامل اجتماعی، ارتباطات، تعاون، مشارکت و همبستگی به انسان‌ها آموزش می‌دهد، انسان‌ها را تربیت می‌کند، نیروهای نهفته‌ی معنوی آدمیان را بیدار می‌کند؛ و انقلاب و جنگ بر همین اساس می‌توانست ارزش‌های رفتاری بسیار مثبتی داشته باشد. صحنه‌های انسانی به وجود بیاورد، آثاری که صحنه‌های انسانی در خاطره‌ی آدمی و در الگوهای زیستی او ایجاد می‌کند، مدت‌ها می‌ماند. من در محدوده‌ی بسیار ناچیز خودم و عزیزان در سطح خیلی بالاتر، شاید مدیون همین خاطره‌ها هستیم. صحنه‌های انسانی که الگوهای رفتاری را به شکل مدرن به ما ارایه و انتقال دادند. اما پیامدهای هیجانی، معرفتی و سیاسی انقلاب مذهبی و دولت دینی تمامی خواه، همه‌ی این آرمان‌ها (یعنی همه‌ی کارکردهای مطلوب و مورد انتظار انقلاب و حتی جنگ) را به هم زد.

تمامی خواهی دولتی

وتعارض آن با نقشه‌های زیست اجتماعی مردم در این سرزمین

دولت دینی به سبب تمامی خواهی در حقیقت با نقشه‌های بخش قابل توجهی از مردم این سرزمین برای زیستن مخالفت کرد. مردم نقشه‌ای برای زندگی و راهبردهایی برای زیستن داشتند؛ حداقل بخش‌های مهمی از قشرها و گروه‌های اجتماعی، نقشه‌ای برای زندگی خودشان داشتند و راهبردی برای زیستن در این سرزمین داشتند. از

جمله‌ی این نقشه‌ها و راهبردها، زیستن در سایه‌ی مفهومی به نام ملیت بود، زیستن در سرزمینی به نام ایران بود. برای مردم، ایران نمادی بود از فضایی که در آنجا گروه‌های متنوعی از مردمان یک سرزمین زندگی می‌کنند، ملیت مفهومی بود که این را توضیح می‌داد. همچنین مفاهیمی مانند آزادی، حقوق بشر، قانون عرفی، اداره‌ی علمی جامعه، خردمحوری و خردگرایی، کم و بیش و با تعابیر مختلف، نقشه و راهبرد زیستن، در بخش بزرگی از قشرهای این جامعه بود. ولی دولت دینی با عملکرد خود، راه بی‌اعتنایی به این نقشه‌ها و مخالفت جدی و معارضة سختگیرانه با این راهبردها در پیش گرفت و این، منشأ ناسازگاری‌های بزرگی در جامعه ایران شد؛ این، منشأ تعارض‌های بزرگی در اندیشه، فرهنگ، سبک زندگی و اداره‌ی کشور از آغاز پیروزی انقلاب گردید.

خوشبختانه در بحث امروزان، همه‌ی اعضای این پنل هم‌اندیشی، تجربه‌ی مستقیم داشته‌اند، و رویدادها را فقط از کتاب نخوانده‌اند. این ناسازگاری‌ها، ناسازگاری‌های کوچکی نبود. مردم نقشه‌هایی برای زیستن دارند ولی روایت رسمی دولت که به صورت سازمان یافته و با سختگیری در همه‌جا اعمال می‌شود، تمام این نقشه‌ها را حاشا و نقش بر آب می‌کند، و اساساً مشروعیت این نقشه‌ها و راهبردها را به رسمیت نمی‌شناسد. نتیجه‌اش این بود که در پویش‌های درونی جامعه‌ای ایران و فرایندهای رسمی آن، نوعی ناهمگرایی به وجود آمد.

یک پویش درونی در جامعه‌ی ایران، خواست معطوف به مدرن‌شدن و رهایی و آزادی و چیزهای مشابه بود؛ و یک فرآیند رسمی درست بر عکس، مقاومت در برابر این خواست‌ها بود. مقاومت می‌توانست توسط جماعتی در بیرون از ساخت بسته‌ی دولت صورت بگیرد، در این صورت لطمه‌ای به کیان جامعه نمی‌زد، ولی این مقاومت نهادمند شد، و به شکل دولت غیررقابتی و به صورت ساختار بسته و متصلبی از قدرت درآمد، دولتی با این نقشه‌ها و راهبردهای مردم، سر ناسازگاری و رسم بی‌اعتنایی داشت که تمامی‌خواه هم بود؛ گردش قدرت و رندومایز شدن را بر نمی‌تافت و برای پیشبرد اهداف خود از سنت‌های دینی هم خرج زیادی می‌کرد.

البته سنت‌ها و آیین‌های دینی هم بخشی از فضای «زیست جهان» ما را تشکیل می‌داد، یعنی همان‌طور که برای مردم سرزمین و ملیت و آزادی و برابری و پیشرفت مهم بود، سنت‌های دینی هم اهمیت داشت و در نقشه‌های زندگی کردن بخش‌های بزرگی از آنها جای داشت، اما از این سنت‌ها و اعتقادات، روایت‌های کلان و تمامی‌خواهی ساخته شد و به صورت سازمان یافته و انحصاری و دولتی، تبلیغ و اعمال شد و بر اساس آنها برای کل جامعه هژمونی ایجاد شد. شکل‌گرایی در حوزه‌ی دین ابزار قدرت شد و اینها سبب چیزی شد که بنده آن را «واگرایی در حوزه‌های معنایی حقانیت» توصیف می‌کنم و توضیح مختصری می‌دهم تا بتوانیم درباره‌ی آثار آن در خلیقات اجتماعی مردم در دوره‌ی بعد از انقلاب بحث کنیم.

واگرایی در حوزه‌های معنایی

در ادامه‌ی بحث، پنج حوزه‌ی معنایی را خدمت شما یادآوری می‌کنم:

۱. حوزه‌ی معنایی ملیت و قومیت

۲. حوزه‌ی معنایی اسلام‌گرایی

۳. حوزه‌ی معنایی آزادی (لیبرال دموکراسی)

۴. حوزه‌ی معنایی برابری (سوسیال دموکراسی)

۵. حوزه‌ی معنایی پیشرفت و ترقی و توسعه‌ی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی

اینها پنج حوزه‌ی معنایی حقانیت در ایران بودند و هستند که برای مردم معنادار و مشروعیت‌ساز بوده‌اند و مبنای نقشه‌های زندگی و راهبردهای زیست‌جمعی آنها را تشکیل می‌دهند. بعد از انقلاب - به شرحی که گذشت - میان اینها واگرایی مخربی ایجاد شد، اینها نتوانستند با هم همگرایی کنند. به‌ویژه معنای اسلام‌گرایی به اسلامی‌سازی دولتی (در شکل تمامی خواهانه) احاله شد و نتوانست با معنا‌های چهارگانه‌ی دیگر یعنی ملیت و قومیت، برابری، آزادی و پیشرفت، همزیستی مسالمت‌آمیز کند و یا تلفیق و ترکیب شود.

این حوزه‌های معنایی از دهه‌های ۵۰ و ۶۰ به طرفی سوق پیدا کردند که یک حوزه بر دیگر حوزه‌ها سیطره پیدا کرد. این حوزه، اسلام‌گرایی بود؛ اسلام‌گرایی در بحث اینجانب با اسلام فرق دارد. من برداشت خودم را می‌گویم؛ اسلام‌گرایی، یک مسلک شبه‌مدرن است، یک کژتابی، هم از سنت اسلامی و هم از مدرنیسم غربی است؛ مساوی با آن اسلامی نیست که ما به‌لحاظ تاریخی با آن ارتباط و به آن اعتقاد داریم. حوزه‌ی اسلام‌گرایی در شکل یک فراروایت و یک ایدئولوژی تمامی‌خواه، و به‌صورت پروژه‌ی اسلامی‌سازی دولتی بر سایر حوزه‌ها سیطره پیدا کرد. من چند نمونه را عرض می‌کنم:

● در ششم اسفند ۵۷ علی‌شایگان پس از اینکه امکان حضور مؤثر خود و همفکرانش را در تصمیم‌گیری‌های کشور بعد از پیروزی انقلاب و آزادی و گشایش‌ها، براساس الگوهای مدرن مسدود دید، در گفت‌وگویی که در روزنامه *آیندگان* چاپ شد، اعلام کرد که ایران را نمی‌توان به قرن اول هجری برگرداند. ایران باید کشوری مدرن باشد. من از این گفته، به عنوان یک استعاره (متافور) استفاده می‌کنم؛ کاری با خود روایت ندارم. ببینید یک فرد که هم از تجربه‌ی اجتماعی و سیاسی و هم از تجربه‌ی آکادمیک برخوردار است

ونماینده بخش قابل توجهی از گروه های اجتماعی است که ملیت و پیشرفت و دموکراسی در حوزه‌ی معنایی آنها قرار دارد، می‌گوید که اساساً نمی‌شود ایران را به قرن اول هجری برگرداند. به لحاظ تحلیل محتوا، این سخن محل تأمل است که یک نخبه از برخی قرائن به این نتیجه رسیده است که ایران قرار است به قرن اول هجری برگردانده شود. این یعنی همان تعارض بین حوزه‌های معنایی حقانیت.

● در ۱۴ قرن اسفند ۵۷ مراسمی بر مزار دکتر محمد مصدق با اجتماع چند صد هزار نفری برگزار می‌شود. در این اجتماع، آزادی، رفع تبعیض از زنان، خودمختاری، لغو سانسور از رادیو و تلویزیون، و رفراندوم با الگوهای دموکراتیک مطالبه می‌شود. در واقع این‌ها مطالباتی مبتنی بر حوزه‌های معنایی دیگری از حقانیت بودند و با روایت رسمی اسلامی سازی تعارض داشتند.

نمونه‌ها و شواهد دیگری نیز به همین صورت می‌توان ذکر کرد. پروژه‌هایی مانند پاک‌سازی کتاب‌های درسی، پاک‌سازی نیروی انسانی، دادگاه‌های انقلاب، احکام اعدام، حمله به زنان فاقد حجاب شرعی در تهران و شهرستان‌ها، کسانی که به جرم مصرف نوشابه الکلی محکوم به ضربه‌ی شلاق می‌شدند و حکم شرعی درباره‌ی آنها در ملاء عام اجرا می‌شد، حمله گروه‌هایی به دکه‌های روزنامه‌فروشی و برخی روزنامه‌ها، به دنبال سخنرانی‌هایی که توسط نمایندگان بخشی از حاکمیت برای وفاداران ایراد می‌شد، احضار تعداد زیادی از بازیگران سینما و تلویزیون از همان زمستان ۵۷ به طوری که در یک فهرست ۳۰ نفری در کنار کسانی مثل فردین و آقاسی نام پریسا و شجریان هم وجود داشت و در ۲۸ اسفند کسانی مثل کیارستمی و کیمیایی از نشانه‌های نگرانی‌کننده درباره‌ی بی‌توجهی به هنر گله کردند؛ سینماها ۶ ماه تعطیل بودند، از ۱۳۰-۱۲۰ سینما در کشور فقط ۸۸ مورد در تهران به آتش کشیده و تخریب شد. فعالیت مجدد سینماها از تابستان ۵۸ آغاز شد. هنوز بحث بر سر حرمت موسیقی و حذف آن به جز در حد سرودهای مجاز رادیویی ادامه داشت. اینها همه در همان اوایل انقلاب بود و سپس به ترورها، بحران‌های شدید سیاسی، فعالیت مسلحانه، و انفجارها در دهه‌ی ۶۰ و متعاقب آن چندین سال جنگ تحمیلی، بحران‌های شدید اقتصادی (خصوصاً در سال ۶۵ تا ۶۷)، کاهش قیمت نفت و علاوه بر آن، کاهش صدور نفت و وضعیت اقتصادی نامطلوب انجامید (ر.ک. به: آرشیو روزنامه‌ها و سایر اسناد و گزارشهای تاریخ بعد از انقلاب در دهه نخست).

گذارهای ناموفق در جامعه بعد از انقلاب

این‌ها پیامدها و وضعیت ناشی از این روندها و جریانات بود. نارضایتی‌ها فشرده و متراکم می‌شدند، امکان و فرصتی هم برای بروز نمی‌یافتند ولی با نوعی روان‌شناسی قهر و ذیل برخی نمودهای رفتارشناسی اجتماعی،

به صورت منفی و غیرمستقیم خودشان را نشان می‌دادند. بخش قابل توجهی از مغزها در این مدت از کشور مهاجرت کردند. نوعی بیگانگی و تنش و تشنج بر سیاست خارجی ایران چیره شد. بر اثر این مشکلات و تنگناها، وضعیت به حالتی در آمد که در واقع ادامه‌ی ایدئولوژی دولت‌گرایی دینی بسیار دشوار می‌نمود. در اینجا بود که ما شاهد دو دوره‌ی هشت ساله از گذارهای نسبتاً نا موفق بودیم.

نخست؛ دوره ریاست جمهوری هاشمی که نوعی عمل‌گرایی در مدیریت اجرایی کشور - پس از یک دهه انقلابی‌گری و ایدئولوژی مذهبی - بود و من آن را «گذار ناموفق اول» تلقی می‌کنم. در این گذار تلاش می‌شد که در کنار اسلامی‌سازی، آب‌باریکه‌ای از ترقی و توسعه در چهارچوب اسلام هم به رسمیت شناخته شود. در این دوره‌ی هشت ساله یکی از حوزه‌های معنایی - که قبلاً عرض کردم - یعنی پیشرفت و ترقی و توسعه، در چهارچوب اسلام و در کنار حوزه‌ی معنایی اصلی «اسلامی‌سازی» به رسمیت شناخته شد. این گذار اول در دوره‌ی هشت ساله‌ی یاد شده بود. این دوره سبب شد که تحولاتی در کشور و در نهادها اتفاق افتد که وقت اجازه نمی‌دهد و لازم نیست که اینجا توضیح بدهم.

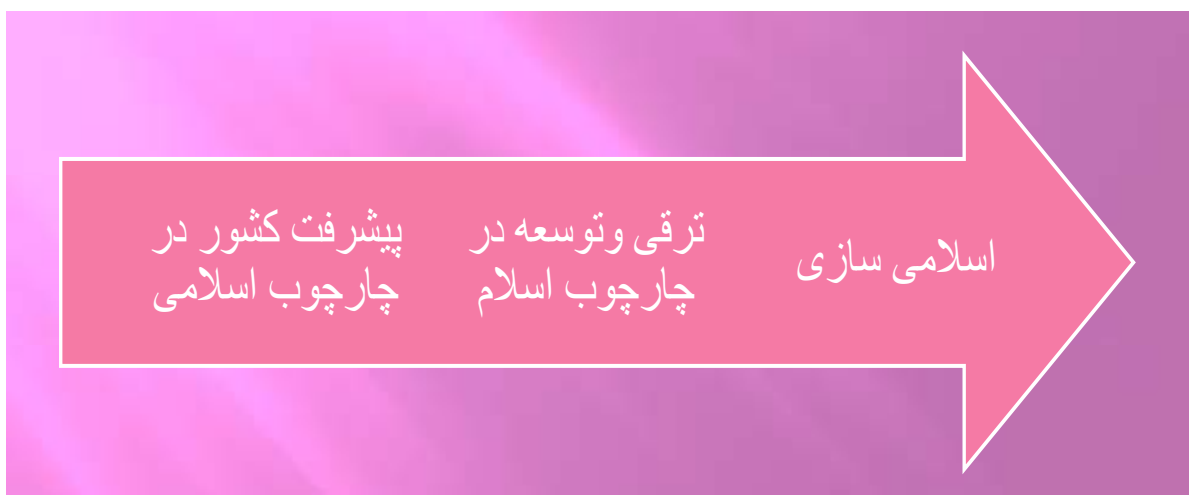
تحولاتی که در نهادهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی کشور در این هشت سال روی داده بود، به رویداد دوم خرداد منتهی شد که من آن را «گذار ناموفق دوم» تلقی می‌کنم. در این گذار دوم همچنان اسلامی‌سازی به عنوان حوزه‌ی معنایی حقانیت، فاعل و عنصر اصلی و فائده است. اما این بار به جای اینکه فقط بگوییم پیشرفت در چهارچوب اسلام، بحث آزادی در چهارچوب اسلام نیز مطرح شد. اینکه در چهارچوب همین اسلامی‌سازی، آزادی هم در گفتمان‌ها و در گفتارهای مختلف نخبگان و بخشی از رویه‌ها، سیاست‌ها، فعالیت‌ها و عملکردها به رسمیت شناخته می‌شد؛ همین‌طور ترقی و توسعه‌ی ایران با وضوح بیشتری و نیز حوزه‌ی معنایی ملیت، فکر ملیت و ایران در این گذار موضوعیت پیدا کردند. البته در مقابل این گذار دوم هم ما شاهد مقاومت و خشونت بودیم؛ افراط‌گرایی، تخطئه، تکفیر، حذف، تخریب فیزیکی، و اتفاقاتی از این دست به تکرار روی داد. نیروهایی که همچنان به پروژه‌ی اسلامی‌سازی دولتی و تمامی خواه، پافشاری داشتند، با استفاده از نهادها و دستگاه‌های رسمی مثل دستگاه‌های امنیتی انتظامی، دستگاه قضایی، نهادهای مقننه، حوزه‌های علمیه، تریبون‌های نماز جمعه، سازمان‌های تبلیغات، با سماجت تمام به مقابله با این گذار دوم برخاستند و کوشیدند که این گذار متوقف و برچیده بشود. محاکماتی که صورت گرفت، حمله‌هایی که صورت گرفت، قتل‌های زنجیره‌ای، برنامه‌های تلویزیونی، توقیف‌ها، حمله به کوی دانشگاه، توقیف انبوه مطبوعات، تشکیل پرونده‌های قضایی، و غیر آن، همه در واقع واکنشی در مقابل این گذار بود. نتایج وحشتناک اقتصادی از این وضعیت متشنج

در کشور ایجاد شد؛ بیکاری به نرخ دو رقمی ۱۶ درصدی برای مردان و ۱۶/۷ درصدی برای زنان رسید. وضع نامطلوب اقتصادی، کاهش سرمایه‌گذاری و تورم از آثار این مسئله بود. روندی که منتهی به نتایج نهمین ریاست جمهوری در بعد از انقلاب و وضع کنونی شد.

گذار سوم که الان در متن آن هستیم و داریم آن را تجربه می‌کنیم دوباره بر پروژه‌ی اسلامی‌سازی دولتی - با سنتی‌ترین روایت - همچنان تأکید می‌کند و به‌عنوان یک عنصر فائق به کار می‌گیرد. این بار تنها چیزی که از آن حوزه‌های معنایی دیگر وام گرفته می‌شود، عدالت است. از آن چیزی که ما به‌عنوان سوسیال دموکراسی و یا برابری گفتیم، عدل را به‌معنای توزیعی گرفته و ذیل این اسلامی‌سازی تعقیب و تبلیغ می‌کنند. از ملیت هم یک عنصری را گرفته‌اند و آن اقتدار کشور است، مثلاً گفته می‌شود که انرژی هسته‌ای برای اقتدار کشور است، به‌هرحال یک ترکیبی دولت ساخته از حوزه‌های معنایی مردم، و گذار سومی بر مبنای آن در حال تجربه هست. پس ما در بعد از دهه نخست انقلاب، سه گذار داشته‌ایم؛ دو گذار ناموفق سپری شده و یک گذار در حال تجربه است (نمودارهای ۱ تا ۳).

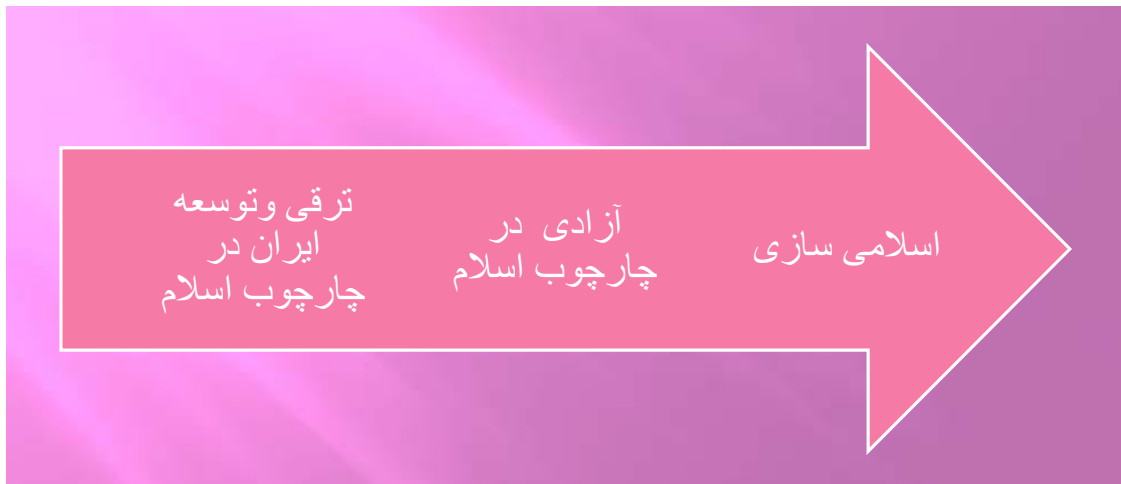
نمودار ۱

گذار ناموفق اول در دوره‌ی هشت ساله موسوم به سازندگی



نمودار ۲

گذار ناموفق دوم در دوره‌ی هشت ساله موسوم به دوم خرداد



نمودار ۳

گذار سوم در دوره‌ی جاری



بنابراین ما هرگز گذاری نداشته ایم که در آن حوزه‌های معنایی پنجگانه بخواهند و بتوانند به صورت درونزا و در سطح جامعه مدنی، و در فضای تعامل جامعه مدنی و دولت، با هم تلفیق شوند و به صورت مسالمت‌آمیز، نوعی همگرایی اختلافی در پیش بگیرند و ضمن اینکه تفاوت دارند با هم زندگی کنند و با هم برهم‌افزایی داشته باشند و یک حوزه‌ی معنایی ترکیبی را به صورت رضایت‌بخش و مسالمت‌آمیز و پایدار برای زیستن در این کشور بسط دهند.

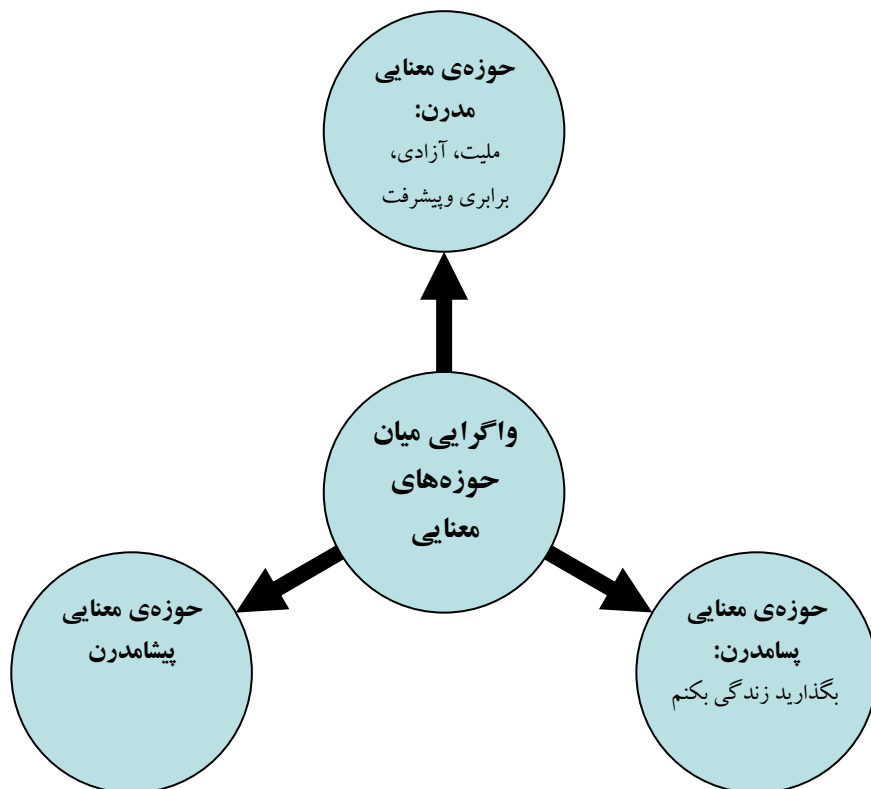
ما یک حوزه‌ی معنایی پیشامدرن در ایران داشتیم که به شکل روایت کلان سیطره‌جو و هژمونیک و ناهمگرا به میدان آمد؛ این حوزه‌ی معنایی، به شدت تمامی خواه بود و خود را به عنوان نماینده‌ی حقیقت تمام تلقی کرد و مدعی تمامی خواهی در تمام عرصه‌های زندگی شد؛ این همان اسلامی‌سازی دولتی بود و نه اسلام. یک ایدئولوژی تمامی طلب و ناهمگرا بود.

یک حوزه‌ی معنایی دیگر نیز در ایران داشتیم که مدرن بود ولی از آن هم ایدئولوژی‌هایی ساخته می شد که باز ناهمگرا بودند. ایدئولوژی‌هایی که بر ایران تأکید دارند و نیز بر آزادی و برابری تأکید دارند ولی غالباً ناهمگرا هستند، آمادگی همگرایی با حوزه‌های معنایی دیگر و گفت‌وگو و متوسط‌گیری دوره‌ی گذار ایرانی را کمتر دارند، یعنی عمق معنای گذار را به طور جدی نمی‌پذیرند یا به لوازم این مفهوم چندان وفادار نمی‌مانند، گویا یک فرض نهفته‌ای در آنها وجود دارد که ایران یک باره باید به شکل گزاف به دنیای مدرن پرتاب شود و آزادی و برابری تنها حوزه‌ی معنایی مشروعیت‌ساز و حقیقت‌ساز در فضای عمومی آن باشد.

یک حوزه‌ی معنایی پسامدرن هم با بی‌هنجارتری صورتش در جامعه در حال شکل‌گیری است، که آن هم شعار «بگذارید زندگی بکنم» است. الان، در بخش بزرگی از جامعه - و به ویژه در سطح جوانان - شاهد یک وضعیت بی‌هنجارِ آنومیک از «سیاست زندگی» هستیم که باز هم ناهمگراست، باز هم معمولاً همگرایی چندانانی با حوزه‌های معنایی دیگر از خود نشان نمی‌دهد. حداقل در حالت بالفعل‌اش، بر روی زندگی خصوصی، لذت‌های آنی، آزادی‌های فرهنگی - اجتماعی به صورت خیلی گذرا و شادی و سرخوشی، تأکید می‌کند. در واقع یک حوزه‌ی معنایی متناسب با دوره‌ی پُست‌مدرن به شکل درهم ریخته‌تری در ایران در حال شکل‌گیری است و ما آن را تجربه می‌کنیم (نمودار ۴).

نمودار ۴

فقدان همگرایی اختلافی در جامعه مدنی و دولت و تعاملات آن دو



بدین ترتیب چیزی که ما نداریم همگرایی اختلافی است؛ همگرایی میان حوزه‌های معنایی و نقشه‌ها و راهبردهای زندگی در این سرزمین. آنچه ما نداریم و باید داشته باشیم، حوزه معنایی ترکیبی میان آزادی و برابری و ایران و ترقی و توسعه و پیشرفت با هم، و میان آنها با حوزه معنایی اسلامی است. حتی می‌شود میان «زندگی و لذت و شادی» از یک سو، و «استفاده از معناها و منابع دینی برای تعالی زندگی» از سوی دیگر، در این سرزمین، همگرایی مسالمت آمیزی به وجود بیاید. اما این نوع همگرایی‌های اختلافی، در جامعه مدنی ما، در دولت ما و در مناسبات میان آن دو، نهادمند نشده و به شکل یک گذار اجتماعی در ایران شکل نگرفته است.

این یک طرح بحث بود که می‌توانیم بر اساس آن به بررسی تحولات بعد از انقلاب بپردازیم و ببینیم که چه تأثیری بر خلیات و روحیات اجتماعی ما داشته‌اند. این تعارض‌های بعد از انقلاب و نیز گذارهای ناموفق بعدی چه لطمه‌هایی که بر اخلاق اجتماعی در ایران نزدند و چه بی‌هنجاری‌هایی که در جامعه ما ایجاد نکردند؛ جامعه‌ای که در نقشه‌های زندگی آن تعارض‌های سخت دولت ساخته‌ای پدید آمد. جامعه‌ای که در آن راهبردهای زندگی محل وفاق نشد. بخش بزرگی از جامعه راهبرد و نقشه‌ای برای زیستن داشت و معنا و حقانیت را به نوعی دنبال می‌کرد که نگاه و عمل دولت با آن به سختی متعارض بوده است و این تعارض و این ناهمگرایی و واگرایی، منشأ تعارض‌های هنجاری در جامعه می‌شد و این تعارض‌های هنجاری پیامدهای بسیار سنگینی در خلیات اجتماعی می‌گذاشت؛ بیگانگی نقشه‌های زیستن در این سرزمین، بیگانگی سپهرها، بیگانگی پارادایم‌ها، معناها، حقانیت‌ها، بی‌اعتمادی، تضعیف شدید سرمایه‌های اجتماعی، نمونه‌ای از مشکلاتی بود که ما با آن مواجه و دست به گریبان شدیم و در دوره‌ی بعد از انقلاب، به‌رغم پتانسیل‌هایی که حداقل به‌زعم بنده، انقلاب و جنگ با همه‌ی هزینه‌ها و ریسک‌هایش می‌توانست در توسعه‌ی الگوهای کنش جمعی و توسعه‌ی رفتارهای جمعی، فضیلت‌های اجتماعی و چیزهای دیگر داشته باشد، ما از این گونه ظرفیت‌ها استفاده‌ی صحیح که نکردیم، برعکس شاهد پیامدهای نامطلوب در اخلاق اجتماعی بودیم.

اینک در جامعه شاهد تمایل شدیدی به سامان‌دهی به‌زندگی فردی بدون توجه به منافع و خیر عمومی هستیم؛ روز به روز توجه به خیر عمومی کمتر می‌شود و جای خود را به دغدغه و وسوسه‌ی سامان‌دهی زندگی فردی بدون میانجی‌گری خیر عمومی و زندگی اجتماعی می‌دهد. کاهش انگیزه‌ها در پرداخت هزینه برای دیگران، روز به روز در حال افزایش و گسترش بوده است. روز به روز ما این ذائقه و تجربه را از دست می‌دهیم که وقتی برای دیگران هزینه می‌پردازیم، خود بسط پیدا می‌کنیم و «هر دست که می‌دهیم، همان دست می‌گیریم؛ هر نکته که می‌گوییم، همان می‌شنویم» این معانی و ارزش‌ها، در خطر زوال است. مشارکت در امور عمومی به منزله‌ی پایه‌ی حیات جمعی، در خلیات اجتماعی تضعیف می‌شود. رفتارهای چندگزینه‌ای (تلوَن)، مقدس مآبی، ریا و تظاهر و انواع و اقسام مشکلات اخلاق و مناسبات اجتماعی (از ترافیک تا نظافت کوچه و خیابان، از ادارات تا بازار، از عامه‌ی مردم تا نخبگان سیاسی و فرهنگی و روشنفکری، و...) متأسفانه در حال شیوع است.

بیش از این، وقت عزیزان را نمی‌گیرم. امیدوارم که با تمرکز به این موضوع، از بحث استفاده کنیم. دوستان اظهار نظر کنند که این پیامدها- و یا هر توضیح دیگری که از تحولات دوره‌ی انقلاب دارند- چه تأثیری بر خلیات اجتماعی و روحیات ما گذاشته است.

دیدگاه‌های دکتر حبیب‌الله پیمان، سخنران مدعو*

به نام خدا، و با عرض سلام خدمت دوستان عزیز... فکر می‌کنم که اگر بتوان مدلی ارائه داد که عناصر ثابت در کنش‌های جمعی مردم ایران را در شرایط مختلف و متضاد تبیین کند، شاید علامت راهنمایی باشد برای اینکه بتوان تحولات را تا حدودی پیش‌بینی کرد، علل وقوع برخی پیامدهای نامنتظر را جستجو نمود، و دریافت که چگونه می‌شود بسیاری کنش‌های منفی و مخرب و تکرار شونده را تدریجاً حذف کرد، و شرایطی به وجود آورد که کنش‌های مثبت و سازنده نهادینه شوند و تداوم پیدا کنند.

ایران در مراحل مختلف تاریخ پیوسته با شرایط بالقوه بحران‌زا و ناامن‌کننده‌ی محیط زیست طبیعی و جغرافیایی - اجتماعی روبرو بوده است. اگر واکنش‌های جمعی مردم را در مواجهه با آن حوادث ناامن‌کننده بررسی کنیم شاید بتوان به نوعی مدل‌های تکرار شونده در کنش‌های جمعی مردم دست پیدا کرد. به عبارت دیگر، مردم ایران چند هزار سال تحت تأثیر عواملی بوده‌اند که در تجربه‌ی زیست جمعی آنان اثر گذاشته است. این تجربیات نوعی الگوی رفتاری شبه غریزی و کودکانه را در ناخودآگاه جمعی مردم ایران نهادینه کرده است به طوری که در موقعیت‌های دشوار و بحرانی، چه بسا که کنش‌های ارادی و عقلانی آنان را تحت کنترل گرفته فرصت بروز و مدیریت رفتار فردی و جمعی را از آنان سلب می‌نماید.

از آن دو الگوی رفتاری متضاد یکی اساساً معطوف به خشونت، پرخاش و تخریب است، که بسته به شرایط و موقعیت فردی و جمعی به اشکال سه‌گانه‌ی: خشونت و غلبه؛ تسلیم‌شدن و پناه‌بردن به خشونت‌گر (که دو روی یک سکه‌اند)؛ و بالاخره، گریز و مهاجرت یا انزواجویی پناه‌بردن به دژ درونی. سرمشق رفتاری دوم که آن را کنش مقاومت می‌نامیم، کنشی است، مسالمت‌جویانه، عقلانی و مولد و خلاق. این دو کنش یا دو سرمشق، در خاطره‌ی جمعی جامعه‌ی ایران به‌طور نهفته یا آشکار حضور دارد.

این نظریه مبتنی بر پیش‌فرض وجود روح جمعی یا قومی است. ویژگی‌های اصلی روح قومی ایرانیان کشاکش در تجربیات بزرگ تاریخی - به خصوص در دوره‌های سخت است که حیات اجتماعی به خاطر بحران‌های حاد اقلیمی (خشکسالی و قحطی) و یا اجتماعی (هجوم اقوام و غارت و کشتار درازمدت) در مخاطره قرار می‌گرفت. این روح جمعی به وسیله‌ی تلاش‌های جمعی - که برای زنده ماندن و کسب امنیت انجام می‌دادند - شکل گرفته است. این روح جمعی همچنین دو الگوی رفتاری متضاد را در خود نهادینه دارد که در

* تنقیح شده و تکمیل یافته به وسیله سخنران محترم

هر موقعیت یکی از آن دو راهنمای عمل جمع قرار می‌گیرد. سرمشق مقاومت مربوط به دورانی است که اقوام ایرانی در اراضی مستعد مستقر شدند و شروع به زراعت کردند. اقدامی که موفقیت در آن نیازمند همبستگی و مقاومت و ابتکار و ابداع و اشتراک و همکاری میان افراد بود. ایرانیان در شرایط آب و هوایی نه چندان مساعد که با خشکسالی‌های متناوب همراه بود، می‌باید اراضی را کشت و برای جمعیت رو به ازدیاد خود غذا و امکانات زیست تولید کنند. این هدف جز با همبستگی و کار جمعی و اشتراک و برابری و سخت‌کوشی و ابتکارات راه‌گشا تحقق نمی‌یافت و بنیان‌های تمدنی و فرهنگی (عصر کشاورزی) استوار نمی‌گشت. ایرانی‌ها در این کار سترک که چند هزار سال طول کشید، توفیق حاصل کردند. این تجربه در طول چند هزار سال به الگوهای رفتاری تبدیل شد و در ناخودآگاه ما ایرانی‌ها جای گرفت. چنان‌که در موفقیت‌های دشوار و بحرانی (به شدت ناامن و بی‌ثبات) که پیش می‌آید، متناسب با موقعیت گروه‌ها و قشرهای اجتماعی، کنش جمعی افراد در قالب یکی از آن دو سرمشق ظهور می‌کند. به طور مثال اگر سرمشق اول مدیریت کنش جمعی مردم را به‌دست گیرد، آنان با درگیر شدن در کار مولد، تلاش خلاق، و یا سخت‌کوشی، و تقویت همبستگی و روحیه همکاری و گذشت و مهربانی و ایثار و اشتراک و برابری میان خود، به استقبال بحران می‌روند و پایه‌های امنیت اجتماعی، روانی و سیاسی را در جامعه استوار می‌نمایند. لازمه‌ی عبور از شرایط سخت ناشی از ناایمنی و بحران‌های اجتماعی ساختاری، کنش جمعی بر وفق الگوی مقاومت است. در آن مرحله‌ی حساس در سحرگاه تاریخ ایران، غلبه بر بحران ناشی از ناامنی و خشونت و تحریک بدون یک تلاش جمعی بروفق سرمشق مزبور ناممکن بود؛ این کار به‌صورت فردی را انجام شدنی نبود. به‌همین جهت تقویت و غلبه روحیه‌ی بندگی و کار جمعی در شکل دادن به این الگو اهمیت فوق‌العاده دارد. در آن تلاش دوران‌ساز و شرایط سخت و بحرانی، فردیت زیر سایه‌ی اصالت جامعه زندگی می‌کند. سرمشق دوم، که ریشه در تجربیات دوران کودکی و حیات غریزی دارد، زمانی احیاء، بازسازی و بر روحيات و رفتار جمعی مردم غلبه کرد که شدت و تداوم بحران ناشی از خشونت و ناامنی از ظرفیت تحمل مردمی که با سرمشق اول و براساس کار و همبستگی و اشتراک و خودگردانی زندگی می‌کردند فراتر رفت و سرانجام الگوی جدید در یک شرایط متفاوت و متضاد -ولی آن هم طولانی مدت- با سرمشق اول همراه شد.

توضیح آنکه با آغاز یک سلسله جنگ‌ها و خشونت‌ها از سوی اقوام و قبایل عمدتاً کوچ‌نشین برضد قبایل و جوامع کشاورز- که قرن‌ها طول کشید و کم‌کم تشدید شد- شرایط امن لازم برای ادامه‌ی کار کشاورزی و توسعه‌ی این تمدن به مخاطره افتاد. زمانی که معلوم شد مقابله‌ی جامعه‌های مستقل و خودکار کشاورز

(تولیدکننده) در تامین امنیت بلااثر است، ناگزیر برای حفظ خود، الگوی رفتاری‌شان را تغییر دادند. سازماندهی نظامی برای مقابله‌ی مؤثر با تجاوز و غارت، بر سازماندهی مبتنی بر تولید و صلح غلبه کرد و آنها نیز دست به خشونت متقابل زدند؛ این وضع آنقدر تداوم پیدا کرد که جنگ به صورت یک پدیده‌ی مسلط بر زندگی آنها سایه افکند. قبایل کوچ‌نشین به این دلیل تجاوز و غارت جوامع کشاورز را در دستور کار و معیشت خود قرار دادند، که در برابر کم‌آبی و خشک‌سالی خیلی آسیب پذیر بودند و به‌طور متناوب دچار قحطی و گرسنگی می‌شدند و ناگزیر برای جبران کمبود غذا به روستاها حمله می‌نمودند و آذوقه و اموال آنان را غارت می‌کردند. بعد از چندی غارت به‌عنوان روش مکمل در تأمین معیشت (در کنار صید و دامپروری) برای حفظ و ادامه‌ی زیست کوچ‌نشینان نهادینه شد. در حالی که همین امر برای کشاورزان ضدزندگی بود. این وضعیت شرایط زندگی و تولید را برای جوامع کشاورز به شدت ناامن کرد، به‌طوری که ناگزیر نظامی‌گری رواج یافت و قشر اشرافیت نظامی بر آن جامعه‌ها مسلط شد. در این وضعیت غیرعادی و بحرانی بود که احساس شد، تکیه‌ی انحصاری بر سرمشق اصیل پیشین (یعنی کار خلاقیت، اشتراک، همبستگی، و تولید) کافی نبوده، مزیت محسوب نمی‌شود بلکه جنگ‌آوری و خشونت بسیار سریع و رزم‌آوری ضروری بوده و می‌تواند پیروزی بیآفریند. و در سایه‌ی این پیروزی بود که مهاجمان می‌توانستند بر سرزمین و کشاورزها مسلط شوند و محصول کارشان را در اختیار گیرند یا آنان را برده‌ی خود کنند. این جنگ و گریز و غارت تدریجاً جای خود را به تصرف دائمی سرزمین و تملک اراضی داد. حکومت‌های قبایلی از طریق تشکیل اتحادیه‌ها بر قدرت و قلمروی استیلای خود افزودند. مدافعان نیز همین فرآیند اتحاد و تشکیل پادشاهی را طی کردند. این جریان مآلاً "منجر به تشکیل حکومت‌های متمرکز پادشاهی و سرانجام شاهنشاهی گردید. پادشاهی متمرکز تنها تمهیدی بود که تحت آن شرایط می‌توانست مهاجمان را متوقف و امنیت را برقرار کند؛ یعنی شرایطی پدید آمد که از آن پس تضمین ثبات و امنیت در سایه‌ی همبستگی افقی میان افراد و قبایل ناممکن شده بود. به‌جای آن «امنیت» فقط از طریق ایجاد یک قدرت متمرکز به‌لحاظ نظامی فوق‌العاده قوی که بتواند همه‌ی جریانات معارض را مهار کند و در سایه‌ی این کار جلوی هجوم و جنگ را بگیرد، ایجاد می‌شد. این رویکرد نظامی و قدرت متمرکز بود که می‌توانست به جامعه امنیت بدهد تا زندگی کنند. می‌توانیم بگوییم جامعه‌های کشاورزی ایران جبراً و ناگزیر این تمهید را پذیرفتند. به‌نظر می‌رسید که همه چیز در حال نابودی است. آنان نظام متمرکز را به قیمت ازدست‌دادن استقلال و خودمختاری اداری و مدیریتی و مالکیت جمعی بر اراضی، پذیرفتند. بیشتر اراضی در ملکیت دولت مرکزی و پادشاه قرار گرفت. همه‌ی این اتفاقات در حالی بود که آنان شیوه‌ی مدیریت شورایی و متکثر امور

اجتماعی و تولیدی و سیاسی را می‌شناختند و حتی اداره‌ی کشور توسط شورای نخبگان (رهبری و مدیریت دسته‌جمعی و شورایی) به عنوان بدیل حکومت پادشاهی مطلقه را در برابر داشتند. نهایتاً نظامیان پیروز در میدان جنگ مدل اخیر را برگزیدند. از آن پس، زندگی زیر تأثیر شیوه‌ی اداره‌ی استبدادی کشور و تداوم خشونت و جنگ در داخل و در بیرون مرزها، امری دایمی شد و آثار آن به صورت مستمر در حیات ایرانی‌ها باقی ماند. دولت پادشاهی متمرکز و مطلقه که برای برقراری صلح و امنیت تأسیس شد به طور تناقض آمیزی با تکیه بر عامل غلبه و زور (جنگ و خشونت بر ضد رقبای داخلی و دشمنان خارجی) خود به مهمترین عامل بازتولید ناامنی و جنگ تبدیل گردید. در نتیجه، ایرانی‌ها با دو وضعیت متضاد روبه‌رو شدند. وقتی می‌گوئیم مردم ایران، نظر به اکثریت مردمی داریم که یا شهرنشین بودند و یا بیشتر آنها روستایی و کشاورز. بخش عشایری جمعیت، مورد نظر نیست، زیرا تابع قواعد و مناسبات متفاوتی بودند. عشایر و قبایل چادرنشین یا از خارج مرزهای ایران به شهرها و روستاها حمله می‌کردند و یا عشایر درون حوزه‌ی فرهنگی ایران بودند که به دلیل مشکلات زیستی و معیشتی دست به تهاجم و غارت می‌زدند و آنها هم به هر حال در تولید ناامنی نقش داشتند.

من عامل «ناامنی» را در تبیین چگونگی تأسیس دولت مطلقه، فهم تحولات اجتماعی، و مشخصاً خلقیات و روحيات و کنش‌های جمعی ایرانیان، کلیدی و پراهمیت می‌دانم. منظورم از «ناامنی» صرفاً ناامنی شرایط مادی زیست نیست. بلکه با ناایمنی اجتماعی، روانی، سیاسی و فرهنگی همراه است. استمرار شرایط ناامن و ناپایدار منجر به یک سلسله و یژگی‌های اخلاقی و رفتاری در جامعه‌ی ایران در طول زمان شده و نوعی از کنش را نهادینه کرده است که در موقعیت‌های بحرانی و بی‌ثبات ظهور بیشتری دارند. ورود به عصر مدرن نیز سبب توقف کارکرد مخرب و بازدارنده‌ی این عامل نشده است. برخی عوامل کهن مولد ناامنی از بین رفته‌اند، برخی هر چند در اشکال جدید به کار خود ادامه می‌دهند و بعضی عوامل جدید تولید ناامنی بر آنها افزوده شده‌اند. به طوری که به رغم قرار داشتن در عصر مدرن، وقتی زیر تأثیر عوامل یاد شده، شرایط بحرانی و ناامن می‌شود، همان کنش‌های کودکانه و غریزی که معطوف به پرخاش و خشونت و تسلیم و گریز است، به صورت جمعی بروز می‌کند؛ و طبیعتاً شکل الگوهای مدرن را به خود می‌گیرد؛ ولی اصل رفتار همان است. خشونت و جنگ، تهاجم و غلبه یا گریز و تسلیم، ریشه در کنش‌های مربوط به دوران ماقبل بلوغ عقلی انسان است؛ در یک جامعه‌ی طبیعی و حیوانی، دفاع، دفاع غریزی است. دفاع غریزی هم این است که وقتی که یک حیوان مورد تهاجم قرار می‌گیرد اگر احساس کند که می‌تواند غلبه کند پیش‌دستی می‌کند و می‌جنگد؛ اگر بداند که نمی‌تواند برطرف مقابل غلبه کند، یا فرار می‌کند یا تسلیم می‌شود؛ بنابراین در این الگو، سه کنش بیشتر وجود

ندارد: فرار، تسلیم و هجوم. این برنامه در نظام غریزی و ژنتیک ما وجود دارد، و متعلق به دوران قبل از بلوغ عقلی و استقلال فکر و وجدان و اراده است. با ظهور شعور خودآگاه، تدریجاً ما به نوع دیگری از کنش‌ها و تعامل اجتماعی هدایت و تربیت می‌شویم. یعنی این نوع رفتار هرچند خاستگاهی کهن در نخستین دوره بلوغ اجتماعی و آغاز دوران تولید و همبستگی آگاهانه انسانی دارد، اما خصالتی انتخابی و گزینشی دارد. در این سرمشق، بر روی ضرورت تعامل و همکاری صلح‌آمیز در عرصه انواع فعالیت‌های آفرینشی تأکید شده است. یعنی به این نتیجه رسیده‌اند که با هم در صلح و اشتراک زندگی کنند. در این سرمشق شعور خودآگاه و آفرینشگر نقش خلاق‌ای ایفا می‌کند. کودک آدمی هم این دوره را پشت سر می‌گذارد و به دوره‌ی بلوغ عقلی می‌رسد و با آن از بند رفتار غریزی رها می‌شود، بی‌آنکه از ضمیر ناخودآگاه جمعی آنان پاک گردد. لذا در دوره‌های بحرانی یک نوع بازگشت به دوران غریزی داریم. یعنی همان واکنش‌های سه‌گانه مجدداً در رفتار برخی گروه‌ها احیا می‌شود. در موقعیت‌هایی که اندیشیدن و تعقل، ناممکن و اراده تضعیف می‌شود و قدرت انتخاب و بررسی و سنجش و انتخاب آگاهانه دشوار می‌گردد، و شرایط به گونه‌ای می‌شود که غرایز از روی برنامه و نظام از پیش مقرر، شروع به عمل می‌کنند، کنش‌های ما همان سه تایی می‌شود که اشاره کردم: هجوم و خشونت، تسلیم یا فرار.

سرمشق اول مربوط به دوران بلوغ عقلی جامعه‌ی انسانی است؛ زمانی که انسان‌ها به جای مصرف ساده از محصول کار طبیعت شروع به تولید می‌کنند و همانند طبیعت به نیروی مولد ولی خودآگاه و آزاد ارتقاء پیدا می‌کنند. اگر بخواهیم از متن قرآنی شاهدهی برای این تحول بیاوریم، این دوران بعد از هبوط آدمی از باغ‌های بهشت و استقرار در زمین و تلاش و کار جمعی و کسب آگاهی و شعور آغاز می‌شود. در این مرحله انسان‌ها شروع به همکاری و همبستگی و کاربرد خرد می‌کنند که نخستین تعین اجتماعی آن آغاز عصر کشاورزی است. می‌دانیم که کار کشاورزی احتیاج به امنیت و ثبات دارد؛ در زیست و معیشت دوران قبل از هبوط (دوران صید و شکار و گردآوری غذا) مواد و غذای آماده در طبیعت مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر منابع طبیعی کاستی یابد، رقابت و نزاع برای تسلط بر منابع (قلمرو طبیعی) شعله‌ور می‌شود و غلبه و زور بیشتر که چه کسی حق دارد قلمرو را در اختیار بگیرد و یا آن را توسعه بدهد؛ در این وضعیت، صلح و امنیت بلاموضوع است، چون انسان خود تولیدکننده نیست، بلکه مصرف‌کننده است و طبیعت را غارت می‌کند. ولی وقتی دوره‌ی کشاورزی می‌شود از طبیعت می‌آموزد که چگونه بذری کاشته شود و سپس به تدریج و آرامی سبز و بزرگ شود و به دانه و گل و میوه برسد، یا در مورد حیوانات نیز به همین ترتیب، رشد آنها زمان می‌برد؛ طبیعت این صبر را دارد؛ انسان‌ها هم

وقتی شروع کردند اهلی کردن حیوانات را یاد گرفتند و این با کشاورزی همراه شد. صبوری را یاد گرفتند، که اگر در شکار مثلاً بچه حیوانی را گرفتند باید بزرگ شود تا گوشتی پیدا کند؛ آن وقت باید مدتی صبر کنند، اگر همان موقع آن را بخورند فایده ندارد. و بعد هم یاد گرفتند که چه جوری گیاهان تولید می‌شوند؛ آن هم نیازمند صبوری و کاربرد شعور بود. همکاری صلح‌آمیز به جای رقابت خصمانه در تولید و دفاع، تحکم اساس همبستگی و تقسیم کار ضرورت‌های گریزناپذیر زیست در مرحله‌ی خطیر بعد از هبوط محسوب می‌شد و این همه بدون ثبات و امنیت پایدار ناممکن بود. اگر امنیت نبود و استمرار وجود نمی‌داشت، پروسه‌ی تولید قطع می‌شد و همه چیز به صفر برمی‌گشت. این درس را انسان‌ها، آگاهانه و ناخودآگاهانه آموختند. و در تجربه‌های بعدی (جمعی) این ویژگی‌ها رشد کرد و همکاری و اشتراک و صلح و اصالت مصالح جمعی و خیر عموم، اساس معیشت، تمدن و فرهنگ جدید قرار گرفتند. طبیعی است که محرک‌های عاطفی متناسب با این مناسبات نیز شکل گرفت.

نتیجه آن که از آن به بعد، هر زمان زندگی و معیشت مردم کمتر دستخوش خشونت و غارت و جنگ از بیرون است و در ضمن تهیه‌ی لوازم و ضروریات زندگی و تأمین معیشت بدون کار مولد میسر نیست، مردم با صلح و همبستگی و اشتراک و برابری و مهربانی میان خود شروع به کار و همکاری می‌کند. اما اگر به هر دلیل شیوه‌ی جنگ و غارت بر آنها تحمیل شود و تولید و صلح و امنیت مختل گردد و غلبه و زور تنها عامل بقا و بهره‌مند شود، خشونت و نزاع، رقابت خصمانه و غارت (رانت‌خواری) و زندگی انگلی رواج می‌یابد و امنیت و ثبات از بین می‌رود. اما اگر مردم به‌خود واگذار شوند و آزادی و استدلال آنها محفوظ بماند و نظام تولید تخریب نشود و مداخله‌ی غارتگرانه و مخرب و خشونت بار صورت نگیرد، مردم در مواجهه با کمبودها و بحران‌ها بر شدت تمایل‌شان به همبستگی، همکاری، کار مولد، و ایثار و مهربانی و اشتراک و برابری افزوده می‌شود. در این حال در میان آنها، نزاع بر سر تسلط بر یکدیگر جز به ندرت و به‌صورت اتفاقی رخ نمی‌دهد.

قرن‌ها- قبل از تشکیل پادشاهی- جامعه‌های کشاورزی ایران در اشتراک و صلح با هم زندگی می‌کردند- و امور جمعی را به شیوه‌ای شبه‌دموکراتیک (شوراهای ریش سفیدان) اداره می‌نمودند؛ اما بعداً در تمام دوران پادشاهی باستانی و بعد از اسلام- تا امروز- عامل عمده‌ی حاکم بر حوزه‌ی حکومت و مناسبات قدرت، غلبه و زور بوده است. حکومت‌ها با همین شیوه دست به‌دست گشته‌اند؛ یعنی- جز موارد بسیار اندک- زورمندترها و فاتحین میدان جنگ، صاحب حق پادشاهی محسوب می‌شوند. عاملی که تدریجاً توسط بعضی نظریه‌پردازان در ردیف عوامل مشروعیت خلافت و حکومت شناخته شد و رسمیت پیدا کرد.

وقتی که دولت متمرکز و مطلقه تشکیل شد جامعه‌ی ایران به دو بخش تقسیم گردید؛ یک بخش، توده‌های کشاورز که همچنان روی زمین‌هایشان کار می‌کردند و از مرکز دولت دور بودند. هرچند که مالکیت بر اراضی خود را از دست دادند ولی در مسایل مربوط به تولید و زیست یعنی اینکه در زمین‌شان چه چیزی کشت کنند، به چه نحو نسق‌بندی کنند، تقسیم کار، نظام آبیاری، و... تا حدود زیادی استقلال‌شان محفوظ ماند؛ دولت فقط آن ارزش افزوده را به صورت مالیات و خراج و بهره‌ی مالکانه می‌گرفت، یا سرباز می‌گرفت، ولی در کارهای دیگر آنها مداخله نداشت. به همین جهت، کنش‌های اجتماعی مبتنی بر سرمشق اول (به مفهوم مقاومت مثبت و مولد) در توده‌های کشاورز، در طول تاریخ تداوم بیشتری دارد؛ یعنی همبستگی و اشتراک میان افراد آزاد، همچنان قوی است. زیرا اینها زیست و معیشت مبتنی بر تولید دارند و برای تولید، همبستگی و همکاری صلح‌آمیز ضرورت دارد. به علاوه آنها از حوزه‌ی حکومت و کشاکش‌ها و مناسبات حاکم بر آن دور هستند و لذا کمتر تحت تأثیر خلیقات طبقه‌ی حکومت‌گر - که پیوسته درگیر نزاع و رقابت خصمانه‌اند و معیشتی مبتنی بر غارت، باج‌گیری و رانت‌خواری دارند - هستند. در آن حوزه همه چیز بر پایه‌ی غلبه و زور است. تفاوت شیوه‌ی زیست و معیشت بین این دو بخش حایز اهمیت زیادی است. در جامعه‌ی کشاورز و پیشه‌رو و نیز اهل علم و هنر و فرهنگ کسی می‌تواند زندگی کند و با دیگران در صلح و دوستی بسر برد که به کار و تولید یدی یا فکری اشتغال داشته باشد. ولی در حوزه‌ی حکومت که غلبه و زور عامل تعیین‌کننده است تولید، ارزش و مزیت نیست؛ بلکه هر که زور بیشتری دارد، قدرت و ثروت بیشتری به دست می‌آورد، و چون داشتن قدرت و هنر تولید کردن معیار نیست، همبستگی میان افراد و گروه‌ها پدید نمی‌آید؛ زور و غلبه عامل تعیین‌پاداش و دستاوردها است. آن یک نفر که زورش از همه بیشتر است و جمع را مطیع و تسلیم خویش می‌کند، تنهایی می‌رود و قدرت را می‌گیرد و همه چیز را تصاحب می‌کند، افراد جمعی آزاد نیستند و همبستگی آنها مکانیکی است. اما در عرصه‌ی تولید کشاورزی، پیشه‌وری و علمی و فرهنگی شرایط کاملاً معکوس است؛ آنجا افراد آزاد و مستقل‌اند و کار مثبت و مولد مبناست، غارتی در کار نیست، بنابراین زورمداری نباید حاکم باشد؛ نه تنها ضرورت ندارد که دارای ارزش منفی است. اما در حوزه‌ی حکومت‌های متمرکز و مطلقه تولید نیست و زور عامل تعیین‌میزان بهره است، کار و همبستگی بها و ارزشی ندارد، ایثار و مهربانی و گذشت و اشتراک و برابری بار منفی دارد و اتکاء به آنها به زیان طرف‌های درگیری تمام می‌شود. در اینجا کسی که می‌تواند حقه‌بازی و دسیسه و توطئه کند و از وسط حرم‌سرا بزند شاه را بکشد و خودش بیاید، دست بالا را دارد. همین کارهایی که می‌بینیم در حوزه‌ی

حکومت دائماً از همان ابتدای پادشاهی رخ داده است: جنگ، خصومت، خدعه، نیرنگ، دسیسه از همان بدو تأسیس دولت مطلقه هخامنشی‌ها در حوزه‌ی حکومت بوده و یک لحظه قطع نشده است.

اقشاری از جامعه که به حکومت و به نهادهای حکومتی وابسته می‌شدند و ارتزاق‌شان از طریق نهاد حکومت بود (یعنی غارت و باج‌گیری و رانت) به تدریج آن خلیقات را فرا می‌گیرند و کنش‌هایشان بیش از پیش منطبق با رفتار و خلیقات اعضای طبقه حاکم می‌شود. این‌گونه شما می‌توانید وضعیت رفتار و شیوه‌های زیست و کنش‌های اجتماعی اقشار مختلف مردم را براساس معیارهای زیر صورت‌بندی و مشخص کنید؛ (۱) به میزانی که اقشار اجتماعی دور از حوزه‌ی حکومت و در استقلال نسبی از آن بسر می‌برند. (۲) براساس کار مولد- اعم از ذهنی و فکری یا یدی- ارتزاق می‌کنند (مانند کشاورزان، پیشه‌وران و اهل علم و فرهنگ)؛ رفتاری در چارچوب سرمشق اول یعنی بالفافه، خودآگاهانه و عقلانی‌تر دارند و با یکدیگر همانند انسان‌های برابر و آزاد تعامل می‌نمایند. در آنها ویژگی‌های مثبت همکاری و همبستگی و خردگرایی و اشتراک و برابری (خلقیات مثبت و سازنده)، ظهور بیشتری دارد. ولی در گروه‌هایی که وابستگی بیشتری به حکومت مرکزی دارند یا جز، آن هستند- و اساس کارشان بر غلبه و زور و خشونت متکی است- کنش‌های غریزی و کودکانه بیشتر غلبه دارد. این کنش‌های متضاد در موقعیت‌های مختلف از سوی نمایندگان قشرهای نام برده، ظهور کرده و تأثیرات متناقضی در روند تحولات اجتماعی و سیاسی برجای گذاشته است. مثلاً در جریان انقلاب مشروطه یا نهضت ملی یا انقلاب اسلامی که اقتدار و سلطه‌ی حکومت مرکزی و سازوکار مبتنی بر غلبه و زور و غارت، منحل یا ضعیف می‌شود، و در اثر مقاومت و فشار نیروهای اجتماعی مولد ابزار سرکوب برای مدتی بلااثر می‌شوند. به همان میزان که اقتدار و نفوذ و سلطه‌ی حوزه حاکمیت مطلقه ضعیف و محدود می‌گردد، میدان برای ظهور و توسعه‌ی کنش‌ها و اخلاقیات مثبت و سازنده مبتنی بر خردورزی، همکاری، آشتی و دوستی، ایثار و مهربانی و اشتراک و برادری، فراخ‌تر می‌شود. و به‌طور محسوسی، مردم نسبت به یکدیگر مهربان‌تر شده تمایل به همبستگی، همکاری، کار، و... تقویت می‌شود.

همه کسانی که شاهد حوادث روزهای انقلاب یا جنگ، بوده‌اند، غلبه‌ی روحیه‌ی همبستگی و فداکاری و کار بدون چشم‌داشت‌های مادی، مهربانی و مدارا و رواداری فوق‌العاده را ملاحظه کرده‌اند. تصادفی نیست که در شرایط آزاد و رها از سلطه و مداخله‌ی قدرت‌های زورمدار و غارت‌گر در میان نیروهای اجتماعی مولد به‌ندرت ممکن است نزاع و ستیزه مذهبی یا قومی و نژادی رخ دهد. همه‌ی اینها را حوزه‌ی حکومت بر جامعه تحمیل می‌کرده است؛ مردم ایران از مذاهب و مسلک‌های گوناگون، اگر مداخله‌ای از بالا یا بیرون صورت

نمی‌گرفت، در صلح و دوستی با یکدیگر زندگی می‌کردند و همزیستی داشتند. مگر زمانی که در اثر مداخلات مخرب حاکمیت زور و ارباب و رواج غارت و تشدید ناامنی، ضرورت بقا، افراد را به سنگر گرفتن پشت حصارهای هویتی ایدئولوژیک قومی، مذهبی و مسلکی و توسل به پرخاش و خشونت و حذف یکدیگر سوق می‌دهد. این وضعیت دوگانه در انقلاب هم اتفاق افتاد؛ در مرحله‌ی مبارزه‌ی مشترک و تا پیش از خلع قدرت از گروه حاکم، برای مدت کوتاهی که مردم در آزادی و استقلال از قدرت‌های مداخله‌جو بسر می‌بردند، رفتار و کنش‌های اجتماعی برالگوی سرمشق اول بود؛ اما این وضعیت دیری نپایید، زیرا ابتدا نخبگان در قدرت و یا در مسیر کسب قدرت و یا متمایل به تصاحب سهم بیشتری از قدرت، همکاری و همبستگی و تأکید بر رضایت همگان و خرد جمعی را کنار گذاشتند و رقابت برای تسلط بر حوزه قدرت در گرفت. زیرا بر گروهی بر این باور بود که نجات و سعادت کشور و ملت فقط در سایه‌ی حکومت آنان و ایدئولوژی آنان محقق می‌شود. چنین تصورات و طرح ادعاهایی شرایط را برای سایر گروه‌ها ناامن می‌کرد و تهدیدی علیه موجودیت‌شان بود، زیرا پیروزی هر یک، ملزوم حذف و نابودی بقیه تلقی می‌شد. وقتی با این روش، شرایط را برای یکدیگر ناامن کردند، درگیر رقابت‌های خصمانه شدند. تعامل سازنده که قبل از پیروزی با هم داشتند بلافاصله به رقابت خصمانه تبدیل شد. پشت سنگرهای هویت‌های قومی و ایدئولوژیک موضع گرفتند و شروع به دعوا کردند. در اثر این جنگ و دعوا در همان چرخه‌ی باطلی افتادند که حکومت‌های پیشین گرفتار بودند و به شیوه‌ها و سرمشقی متوسل شدند که پیش‌تر نفی می‌کردند. تنها عناوین و پوشش‌های ظاهری تغییر کرده بود. در نتیجه وقتی فضای حیاتی را برای یکدیگر ناامن کردند، تقابل و خشونت و ستیز، جای تعامل و همبستگی و همکاری را گرفت. خود به خود، زورمندترین آنها باید پیروز می‌شد، و حال آنکه در جریان و در مبارزه با دیکتاتوری رژیم، این کنش مقاومت (سرمشق اول) بود که در جامعه رشد کرد تا امنیت نه از راه سرکوب بلکه از راه همبستگی و همکاری و مشارکت همگانی حاصل شود و بی‌ثباتی تبدیل به شرایط باثبات گردد؛ این روند تا پیروزی پیش رفت.

مردم ایران لااقل از مشروطه تا امروز چند جنبش اجتماعی بزرگ را پیش برده‌اند که در جریان آن نیروهای اجتماعی فعال در جنبش، خشونت را اصل و محور اصلی و استراتژیک‌شان قرار نداده‌اند، یعنی با ضرب اسلحه مشروطه را به دست نیاورده‌اند؛ با ضرب اسلحه نفت ملی نشد؛ با ضرب اسلحه انقلاب پیروز نگردید. تحت شرایطی، به صورت ناگزیر و در حاشیه - و نه متن - خشونت‌هایی بروز نمود، ولی مقاومت جامعه در کل، مدنی و منفی بود: اعتصابات، بستن بازار و.. چیزی که حکومت‌ها را درهم شکست مقاومت‌های مدنی جامعه بود نه

خشونت مسلحانه؛ این نکته بسیار قابل تأمل است. تا پیروزی انقلاب همبستگی وجود دارد؛ کسی نمی گوید تو مارکسیست هستی، تو مسلمان هستی، تو شیعه‌ای، تو سنی هستی، تو کردی، تو عربی؛ افراد برادروار کنار هم بودند. این آدم‌ها ایرانی بودند؛ اگر آن روند ده سال دیگر هم طول می کشید این همکاری و مدارا و همبستگی باقی می ماند. این کنش‌ها ادامه داشت تا اینکه نخبگان قدم به مرزها یا درون حوزه قدرت گذاشتند، از این لحظه به بعد رفتار نخبگان و رهبران تغییر کرد؛ قبلاً امنیت، آزادی، عدالت، رفاه و... را برای همگان می خواستند، اما حالا هر گروهی تحقق آن آرزوها را در گرو قبضه‌ی کامل قدرت در دست‌های خود می داند و مدعی می شود؛ به همین خاطر رقابت خصمانه جایگزین همکاری و اشتراک می شود و نزاع رخ می دهد و فضا ناامن می گردد. نیروهای اجتماعی ابتدا از این نزاع برکنارند، آنها درگیر مبارزه بر سر کسب قدرت انحصاری نیستند. اما دارای احساسات و عواطف قومی و مذهبی و ملی و ... هستند بی آنکه آنان را نسبت به یکدیگر نامداراگر و در ضدیت و ستیز قرار دهد. ولی این حساسیت‌ها و عواطف و احساسات قابل تحریک است. حال اگر کسانی - به ویژه نخبگان و رهبران سیاسی و فکری - اینها را تحریک کنند، نیروهای اجتماعی نیز تحت تأثیر القائنات کاذب ایدئولوژیک از حالت تعامل عقلانی و سنجیده و مداراگرانه و آشتی جویانه در یک حالت هیجانی و احساسی به نزاع و ستیز با یکدیگر رو می آورند؛ در نتیجه آن الگوی رفتار خردورزانه و مسالمت‌جویانه طرد می شود و روابط دوستانه، خصمانه می شود؛ همان‌ها که تا لحظه‌ای قبل نسبت به هم مهربان و اهل گذشت و ایثار و صبر و بردباری بودند، اکنون به خون هم تشنه می شوند، این تغییر حالت به چه برمی گردد؟ در درجه اول به سازمان نایافتگی و ویژگی توده‌وار جامعه، که همبستگی آنها را شکننده می کند و در برابر تحریکات احساسی، هیجانی آسیب‌پذیر می شوند. هر اندازه تشکل‌ها و همبستگی‌های مدنی رشد بیشتری داشته باشد، و تعامل خردورزانه نهادینه و مسلط باشد، در برابر محرک‌های غریزی (غیرعقلانی) و هیجانانگیز و تلقینات مقاومت بیشتری نشان می دهند. در جامعه توده‌وار (ذره‌ای) این وضعیت به کرات اتفاق می افتد، چون در حالت توده‌وار افراد تنها می شوند، به خصوص اگر شرایط ناامن شود تنهایی‌شان بیشتر است و سعی می کنند به تنهایی از خود دفاع کنند. تحت این شرایط کسب امنیت به دو حالت ممکن است، یکی دفاع و اقدام ستیزه‌جویانه شخصی، و دیگری تسلیم شدن به قدرت برتر و فاتح. در وابستگی به وی، فرد بر ضعف و ناامنی خود غلبه می کند. بساری خلیقات و رفتار متملقانه، ستایش و مدح زورمندان و فاتحان از همین نیاز به امنیت از سوی شخصیت‌های ضعیف و کودک‌وار بروز می کند. معمولاً حکومت‌های متمرکز و سرکوب‌گر مردم را متفرق و منفرد و ذره‌ای می خواهند تا آسان‌تر وادار به تسلیم شدن کرده به نهادهای خود وابسته نمایند. برای این منظور همبستگی‌های مدنی -

عقلانی و آزاد و آگاهانه میان مردم را می‌شکنند تا افراد تک تک شوند و سپس، آنان را به نهادهای خود- که پشت به قدرت دارد- وابسته کرده، پرورش و امنیت دهند؛ وقتی افرادی از نظر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به قدرت حاکم و نظام باج‌گیر و رانتی مسلط وابسته شدند، آنگاه به ابزاری در دست‌های آنان تبدیل می‌شوند و در هر فرصت برحسب نیاز حاکمان و در جهت تحقق هدف‌های آنان، به‌صورت تودهای دنباله‌رو، بسیج و فعال می‌شوند. در درون این حرکت جمعی و توده‌ای احساس کاذب قدرت و امنیت به آنها دست می‌دهد؛ در این حالت فرد خود را در انبوه مردم گم می‌کند و ضعف خود را از طریق این همانی با قدرت جمع می‌پوشاند؛ احساس می‌کند که دیگر تنها نیست. یا انحلال هویت و شخصیت فردی در هویت جمع و قدرت پشتیبان آن، ضعف‌اش به احساس اقتدار تبدیل می‌گردد. مطابق آنچه از روان‌شناسی توده‌ی انبوه شده می‌دانیم، در این حالت نیروی خرد و داوری مستقل به کلی از کار می‌افتد و غرایز از بند وجدان و عقل آزاد می‌گردند؛ خرد افراد دیگر کار نمی‌کند؛ تلقین پذیری فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند؛ آستانه‌ی تحریک‌پذیریشان پایین می‌آید؛ همه‌چیز کاملاً احساسی و هیجانی است؛ و خشونت و دیگر واکنش‌های غریزی بروز می‌کنند. رفتار توده‌های بسیج شده، در آشوب‌ها بی‌شبهت به رفتار کودکان نیست: پرخاش، بی‌صبری، تخریب شتاب‌زدگی در دستیابی به خواسته‌ها در کوتاه‌ترین زمان و همراه با خشونت.

در جامعه‌ی ما به‌خاطر توالی دوران‌های سرکوب و شرایط ناپایدار، نهادهای مدنی شکل نگرفته و تعامل‌های عقلانی تداوم پیدا نکرده‌اند؛ این وضع به خصوص در سطح جامعه‌ی شهری که بیشتر درگیر قدرت و تعارضات درونی آن بوده‌اند، محسوس است. چنان‌که کمی بعد از پیروزی انقلاب هم می‌بینیم که خشونت و ناامنی دامن‌گیر جامعه می‌شود و روش کسب ایمنی از طریق همبستگی اجتماعی و مشارکت فعال و خلاق و آزاد و عقلانی در پیشبرد هدف و تولید ارزش‌های مادی و معنوی کنار زده می‌شود و روش‌های کسب ایمنی برطبق الگوی دوم یعنی خشونت و قهر و غلبه و زور و تسلیم و وابستگی یا گریز و انزواجویی گسترش می‌یابد، به‌طوری که دستیابی به امنیت و ثبات جز در سایه‌ی یک قدرت متمرکز و مطلقه ناممکن می‌گردد.

توضیح این که در یک چنین موقعیتی تفکر منطقی و روحیه‌ی انتقادی ضعیف می‌شود؛ افراط و تفریط و عدم توانایی پیش‌بینی نتایج کار افزایش می‌یابد؛ به ندرت کسی به پیش‌بینی و ارزیابی عقلانی نتیجه‌ی کارها می‌پردازد و قوه‌ی حزم و دوران‌دیشی و پیش‌بینی نتایج اقدامات، زایل می‌گردد.

روحیه‌ی جانبازی که در این موقعیت‌ها رشد می‌یابد، اکثراً با آن روحیه‌ی ایثاری که در الگوی رفتاری سرمشق اول دیدیم به کلی فرق دارد؛ آن‌جا، فرد خود آگاهانه به این نکته رسیده است که بدون گذشت، در راه

خیر عموم، همکاری و اشتراک و همبستگی میان افراد تداوم نمی‌یابد. اما در اینجا جانبازی برآمده از هیجانات و دستکاری‌های عاطفی است. در نبود همبستگی اجتماعی مبتنی بر افراد آگاه، آزاد و مستقل، احساس تنهایی و ناامنی بر افراد غلبه می‌کند. اما برای گریز از تنهایی و کسب امنیت روحی، برخی بی‌اراده مجذوب کارزمای شخصیت‌های تأثیرگذار می‌شوند؛ یک رهبر یا فرماندهی نظامی مقتدر، به یک اشاره، توده‌ی هیجان‌زده را مثل موج به حرکت درمی‌آورد و به هر سو که بخواهد، هدایت می‌کند. از آنان که در دریای توده هیجان‌زده غرق نمی‌شوند و مجذوب کارفرمای رهبران نیستند، بخشی به‌خاطر ناتوانی از ایجاد همبستگی‌های خلاق- و خودآگاهانه با دیگران و برای گریز از ناامنی و ترس از قدرت، راه سکوت پیش می‌گیرند و به خلوت شخصی و زندگی خصوصی و یا به محفل‌های تصوف و درویشی پناه می‌برند. برای گروهی این نوع گریز و انزواجویی تمهیدی است برای هزار درگیری و در همان حال حفظ استقلال فکری و روحی خویش. پناه بردن به دژ درونی از طریق سلوک صوفیانه و عرفانی، یکی از رایج‌ترین واکنش‌های گریز در موقعیت‌های به‌شدت بحرانی و ناامن است. زمانی که کنش مقاومت از توان و ظرفیت جامعه خارج و یا دشوار و پرهزینه است و افراد تسلیم را نیز بر نمی‌تابند، آنها با این کار استقلال روحی و اخلاقی خود را تا حدودی حفظ می‌کنند. ضعف روحیه همبستگی اجتماعی و اشتراک در بعضی از این گونه افراد سبب می‌شود نسبت به از دست دادن مایملک مادی و استقلال و تمامیت سرزمین و سرنوشت هم‌میهنان و هم‌نوعان خود بی‌اعتنا بمانند، و تنها به حفظ استقلال روحی خویش بسنده کنند. به همین جهت این گروه افراد از عرفان و صوفی‌گری بیش از هر شیوه‌ی دیگری استقبال می‌کنند. کنش‌گری اشکال مخرب هم دارد. از بدترین آنها پناه بردن به مواد مخدر، برای گریز از عالم واقعیت‌هاست. اضافه بر این‌ها در یک چنین شرایط بحرانی و ناامن و پرخشونت و در فقدان همبستگی‌های اجتماعی، اعتماد به نفس افراد به شدت آسیب می‌بیند و ترس از فقر و تنهایی و مجازات و مرگ بر روح آنان مستولی می‌شود و نتیجه توانایی هرگونه تفکر سازنده و اقدام مثبت و مقاومت و پایداری از افراد سلب می‌گردد، ارتباطات و تعامل فکری و عملی میان مردم به حداقل می‌رسد؛ افراد در لاک زندگی خصوصی فرومی‌روند و یا به لاقیدی و خوش‌باشی روی می‌آورند. انواع دیگر گریز هم وجود دارد، از جمله اشتغال به گردآوری ثروت.

جمع‌بندی کنم؛ ما دو نوع رفتار عمده داریم که در ناخودآگاه جمعی و خاطره‌ی تاریخی‌مان ریشه‌ی عمیق دارند و می‌توانند متناوباً جایگزین یکدیگر شوند؛ یکی سنجیده و خردمندانه و مقاومت در سایه‌ی همبستگی انسانی همراه با فعالیت مولد در شرایط آزاد و برابر؛ دوم، رفتار کودکانه و شبه‌گریزی که مخرب و با خشونت همراه است. در شرایط نسبتاً امن که تهدیدی جدی متوجه همبستگی‌ها نیست و شدت خشونت و تخریب از

ظرفیت تحمل و پایداری مردم فراتر نرفته است، نیروهای مولد جامعه در مواجهه با مشکلات و موانع زندگی اجتماعی و معیشتی بیشتر مطابق سرمشق اول عمل می‌کنند. با توجه به ساختار و ماهیت خشونت‌گر و خصلت غارتی حکومت‌های مطلقه، گروه‌هایی از مردم که از استقلال نسبی از حوزه قدرت بهره‌مند هستند، و معیشتی مبتنی بر کار مولد دارند، اکثراً رفتاری متناسب با سرمشق اول از خود بروز می‌دهند. مصونیت نسبی از مداخلات مخرب و سلطه‌جویانه، به نیروهای اجتماعی فرصت همکاری صلح‌آمیز میان خود، بر پایه‌ی خیر عموم و مصالح مشترک می‌دهد و روحیه‌ی مهربانی و همبستگی را در آنان تقویت می‌نماید. در میان این مردم امکان مقاومت مسالمت‌آمیز مدنی در برابر قدرت‌های سرکوب‌گر و رانت‌خوار وجود دارد. آنها می‌توانند با همبستگی میان خود به ایجاد فضاهای نسبتاً مستقل شامل روابط زیستی و معیشتی و اجتماعی و روحی و معنوی، در جامعه‌ی بزرگ دست زنند. من این نوع همبستگی همه‌جانبه و خودآگاهانه متکی بر ارزش‌های مشترک را به کشتی نوح تعبیر کرده‌ام. در یک جامعه‌ی بحران‌زده و به شدت ناامن و پرخشونت که در آن افراد یا باید قربانی شوند یا تسلیم و یا موضعی را در چرخه‌ی زورمداری و خشونت اشغال نمایند. و در نتیجه نه فقط از استقلال فکر و آزادی وجدان و اراده که از شخصیت اخلاقی و حیات معنوی خویش نیز محروم شوند، و تردید نیست که در ضمن نمی‌توانند همه چیز را یک باره تغییر دهند، برای مصون ماندن از اضمحلال کامل و افزایش توانایی‌های وجودی و تحکیم همبستگی و همدردی و روحیه اشتراک و دوستی و مهربانی میان خود، بستری - به مثابه یک سفینه - برای همکاری و همزیستی برادرانه و دوستانه میان خود فراهم می‌آورند. آنان در یک «کشتی» و در این بستر (نهاد مدنی) با هم همکاری می‌کنند و ضمن حمایت متقابل از یکدیگر، روابطی صلح‌آمیز و توأم با مدارا و سرشار از امنیت و اعتماد متقابل بین خودبه وجود می‌آورند. در این وضعیت شخصیت انسانی و اخلاقی و اجتماعی‌شان سالم می‌ماند؛ هنر همزیستی توأم با مهربانی، اشتراک و کار مولد را می‌آموزند. ظرفیت وجودی آنها برای پاسداری از علایق جمعی و همبستگی و مقاومت در برابر مشکلات و سختی‌ها و آفرینش‌های فکری و عملی توسعه می‌یابد. به طوری که وقتی طوفان فرو بنشیند، این گروه‌ها صلاحیت‌های لازم را برای بنای یک جامعه سالم دارا هستند. سرمایه اجتماعی که از این طریق فراهم می‌آید به آنها اجازه می‌دهد تا در برابر فشارها و محرومیت‌های مادی و غیرمادی مقاومت کنند. در سایه‌ی همین پایداری و سلامت نفس و همبستگی است که فرصت‌های آینده را در اختیار می‌گیرند. و مناسبات سالمی را در جامعه پی می‌ریزند. مناسباتی که در آن فرصتی برای رقابت خصمانه بر سر کسب قدرت وجود ندارد، زیرا قدرت با غارت و سلطه و رانت همراه نیست و در یک کانون متمرکز نمی‌شود. وقتی قدرت سیاسی و مدیریت و مسئولیت‌های عمومی با امتیازات ویژه همراه

نباشد و به کسی برتری مادی و سیاسی و نظامی نسبت به دیگران ندهد هیچ فرد یا گروهی برای دستیابی به آن دست به اسلحه نمی‌برد و وارد جنگ و رقابت خصمانه با دیگران نمی‌شود.

به نظر من، ما می‌توانیم بر الگوی رفتاری دوران کودکی و شبه‌غریزی غلبه کنیم، چنان‌که به لحاظ زیستی طی یک رشد طبیعی مرحله‌ی کودکی پایان می‌یابد و دوران بلوغ فرا می‌رسد. مردم ایران هم دیر زمانی است که دوران تاریخی کودکی را پشت سر گذاشته‌اند و در عبور از گذرگاه دشوار ورود به دوران تولید و زیست خودآگاهانه اجتماعی، بلوغ عقلی و اجتماعی را تجربه کرده‌اند. لذا اگر خودآگاهانه همبستگی‌ها و فضاهای امنی بین خود ایجاد کنند، رفتار و کنش‌های جمعی آنان در موقعیت‌هایی که امنیت حیاتی‌شان تهدید می‌شود و یا بندهای سلطه سست و پاره می‌گردد شکل غریزی و کودکانه پیدا نمی‌کند؛ ولی چون همبستگی‌ها و تجربه‌ی همکاری ما ضعیف است، و مهم‌تر از همه، چون ما نسبت به این تجربه‌ی تاریخی، خودآگاه نیستیم، فرصت‌ها را از دست می‌دهیم. برای رهایی از سلطه‌ی سرمشق دوم، لازم است از نقد سطحی اقدامات گذشته فراتر رفته، به بررسی علل و شیوه‌های ارتکاب خطاها- به‌ویژه اقدامات شتاب‌زده، کودکانه، ستیزه‌جویانه و افراط و تفریط‌های خود در موقعیت‌های حساس تاریخی- پردازیم. باید بدانیم که کنش‌های جمعی ما ریشه در ناخودآگاه ما و این دو الگو دارد. با خودکاوی از طریق نقد و بررسی انتقادی اقدامات و کنش‌های جمعی خود در مقاطع مختلف تاریخ (یعنی روان‌کاوی جمعی) به خودآگاهی تاریخی دست می‌یابیم و در نتیجه‌ی آن، از بند کنش‌های کودکانه و شبه‌غریزی آزاد می‌شویم، و در سایه‌ی آزادی ناشی از خودآگاهی، توان کنترل و مدیریت تمایلات غریزی و احساسات بازمانده از دوران کودکی را به دست می‌آوریم.

مصیب دوانی

آقای فراستخواه فرمودند که اول انقلاب، دولت نقشه‌ای را که مردم داشتند بر هم زد و نقشه‌ای هم نداشت که ارایه دهد، و دولت‌های آقای هاشمی و خاتمی هم که سعی کردند نقشه‌ای را برای مدرن‌شدن جامعه‌ی ایران ارایه بدهند، نتوانستند طرح خود را به سرانجام برسانند. سؤال این است که خوب، شما چه نقشه و راهی برای مدرن‌شدن جامعه‌ی ایران دارید؟ منظور من از «شما»، شخص آقای فراستخواه یا بنیاد فرهنگی مهندس بازرگان یا سایر نیروهای مدرن و نوگرا و روشنفکر در جامعه‌ی ایران است.

دکتر محمد حسین بنی‌اسدی

ما در این جلسه‌ها نمی‌خواهیم به راه‌حل برسیم؛ داریم گفت‌وگو و بررسی می‌کنیم که در حوزه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی چه اتفاقاتی رخ داد. اینها بر فرهنگ و خلیات مردم ایران طی این سی سال چه اثری به‌جا گذاشت. موضوع راه‌حل ان‌شاءالله در جلسات دیگر مطرح خواهد شد.

محمد جواد مظفر

... ما می‌گوییم که اگر امنیت برقرار شود مردم همکاری و مشارکت می‌کنند و اگر به‌گونه‌ای ناامنی باشد مردم به آن الگوی خشونت پناه می‌برند. حداقل وقتی صد و اندی سال گذشته را تحلیل می‌کنیم و سراغ جریانی به‌نام حکومت می‌رویم، هر چه نگاه می‌کنم می‌بینیم که این جوری نیست که مثلاً شب خوابیده باشیم و از آسمان جن و پری آمده باشد یا مثلاً چتر باز پیاده‌کنند و صبح که از خواب بلند شویم ببینیم اینها حاکمان ما شده‌اند و آن وقت این حاکمان کارهای ناجور می‌کنند و مردم و جامعه را به فساد و ناهنجاری می‌کشند. من معتقدم مسئولیت این جابه‌جایی حکومت و دست‌به‌دست شدن حکومت در صد و اندی سال گذشته متوجه کسی نیست جز همین مردم. سن و سال ما اگر نمی‌رسد اما می‌خوانیم که این مسئول پسرخاله این فرد است، آن حاکم پسرعمه‌ی آن شهروند است، این کارگزار حکومت همسایه‌ی آن مرد است، این یکی هم شاگردی آن یکی است و... در این دوران بعد از انقلاب هم که دیگر ماجرا خیلی ملموس است و همه‌ی کسانی را که دارند کار می‌کنند و در حکومت هستند، می‌شناسیم. ما معتقد هستیم که آنها فضا را نامناسب کرده‌اند اما می‌بینیم که حاکمان، قوم و خویش‌های ما هستند، خودمان هستیم. چرا دوران تمایل ما به مشارکت بسیار کوتاه و بسیار اندک است؟ ما خیزهای کوتاه و افت‌های طولانی داریم. چرا این جوری است؟ من احساس می‌کنم که یک‌گیری در بنیادهای خصلتی و روحیه‌ی ایرانی وجود دارد. یعنی انگار به‌گونه‌ای بیمارگونه خودمان - همه با هم - دست‌به‌دست هم می‌دهیم تا دوباره آن بساط را به‌هم بریزیم و دوباره روز از نو و روزی از نو. این وضع را من این جوری می‌بینم؛ اگر یک دور یا دو دور بود، من حرف آقای دکتر پیمان را در مورد حکومت‌ها و حاکمان و نخبگان می‌پذیرفتم، بله این فلان فلان شده‌ها این بساط را سر ما درآوردند و خدا را شکر که رفتند، و یا اگر فلان گروه نبودند خیلی عالی می‌شد. ولی وقتی چند دور در جابه‌جایی قدرت داریم و در همه‌اش این وضعیت را می‌بینیم و شاهدیم که این حاکمان، جملگی خودمانی و آشنا هستند، دچار تأمل می‌شوم که گویی جای ما مردم جابه‌جا می‌شود. من این را اشکال بنیادی در رفتارهای مردم ایران می‌دانم.

علی قاسمی

با تشکر و خسته نباشید به آقای دکتر فراستخواه و جناب آقای دکتر پیمان. یک نکته در مورد مطالب جناب آقای دکتر فراستخواه به نظر می‌رسد و آن اینکه درباره‌ی تمایلات مردم بعد از انقلاب و مخصوصاً بعد از این سه دوره‌ی گذاری که رخ داد، به رفتارهایی مانند بی‌اعتمادی، بی‌ثباتی، آنومی رفتار، پناه بردن به بعضی از اشکال به اصطلاح رفتاری نامناسب و فقدان همبستگی و امثال آن اشاره شد. می‌خواستم ببینم اگر از یک طرف، جامعه به سمت یک نوع گرایش‌ها و اگر می‌رود و شکل به اصطلاح فردی دارد، جنبش‌های اجتماعی را که حول خواست‌های قومیتی، جنسیتی، نسلی، دانشجویی، روشنفکری و حتی صنفی و طبقاتی شکل می‌گیرد، به حساب چه چیز باید بگذاریم؟ یعنی اینکه ظاهراً جامعه از یک طرف این روند و اگر را دارد و به شکل اتمیستیک از یک طرف یک روح‌هایی باز تولید می‌شود؛ روح‌هایی که در قالب‌های کلی، جمعی به دنبال سبک زندگی، الگوهای فرهنگی، نحوه‌ی زیست، نوعی مطالبات صنفی اجتماعی، قومی و مثلاً عقلانی و مدرن پیش می‌روند. آیا به اصطلاح این یک تعارض است یا اینکه در بنیان‌های تحلیل ما از نظر متدولوژیک در واقع به این رفتارها و به این سازگاری گروهی توجه نکرده‌ایم؟ جنبش‌های اجتماعی در ایران نسبت به جنبش‌های سیاسی الان دچار یک افتادگی شده‌اند؛ اگر جنبش‌های اجتماعی را حول نظام‌های معنایی، سبک کار، نحوه‌ی زیست و زندگی و مطالبات خرد توضیح بدهیم، جنبش‌های سیاسی حول مطالبه‌ی قدرت، توزیع قدرت یا بعضی از شئون دیگر شکل می‌گیرند. آنها یک الزاماتی دارند اما جنبش‌های اجتماعی فاقد الزامات حقوقی هستند. ولی این را چه جوری می‌توانیم توضیح بدهیم؟ یعنی از یک طرف، شاهد واگرایی هستیم و از یک طرف، شاهد همگرایی. حتی اگر این همگرایی با رویکردهای پست مدرنیستی شکل بگیرد آیا نمی‌توانیم بگوییم که جامعه‌ی مدرن ایران، جامعه‌ی جدید ایران، نیروهای اجتماعی که پا به صحنه‌ی کنش اجتماعی گذاشته‌اند و در اشکال تبلیغاتی یا در اشکال فرهنگی فعالند، دارند خودشان را باز تولید می‌کنند؟ اینها در واقع با آن مؤلفه‌های پیشامدرن که یک درک ذات‌گرایانه از رفتار از آن درمی‌آید، قابل توضیح نیست.

در مورد فرمایشات دکتر پیمان هم چند نکته به نظر می‌رسد. جناب دکتر پیمان تحلیلی از تاریخ ایران ارائه دادند؛ به این معنا که تا مرحله‌ی پیشامدرن بر یک ثبات و بی‌ثباتی، و چرخه‌ی همگرایی و واگرایی، استبداد و هرج و مرج، یا ثبات و هرج و مرج تأکید کردند. این تبیین شاید تا مرحله‌ی مشروطیت و ماقبل شکل‌گیری دولت مدرن در ایران قابل توضیح باشد اما با توجه به شکل‌گیری دولت مدرن و تفکیک و تمایز نهادها، نهادمند شدن رفتارها در ایران و شکل‌گیری نیروها یا طبقات و گروه‌های اجتماعی جدید، چگونه می‌شود با این

دو مؤلفه و دو مقوله، این رفتارها را توضیح داد؟ مثلاً در دوران مدرن و بعد از شکل‌گیری دولت، مردم ایران از نظام روابط ارباب-رعیتی خارج می‌گردند و به شهروند تبدیل می‌شوند. آنهایی که تا قبل از این دوره خودشان را با یک موقعیت محلی (مثلاً وطن) توضیح می‌دادند در دوره‌ی جدید خودشان را تابع یک ملیت بزرگ‌تر می‌دانند؛ به دلیل اینکه ساختارهای محلی در ساختار بزرگ‌تری حل یا ادغام شده یا روند گذاری را طی می‌کند. رفتارهایی که در دولت مدرن به وجود می‌آید با تقسیم و تفکیک نهادها یا تقسیم کار اجتماعی قابل توضیح است. مثلاً اگر نهادهای مدرن حاکم شوند (مثلاً دولت رضاخان بر نهاد ارتش یا نهاد اداری تکیه دارد یا مثلاً بر طبقات تقریباً شکل گرفته‌ی بورژوازی ملاک) اینها رفتارهای خاصی را در جامعه تولید و بازتولید می‌کنند. آیا این همبستگی‌های مدرنی که ایجاد می‌شود، شکل مکانیکی دارد؟ شکلی دارد که از بیرون رفتارها را هدایت می‌کند؟ شکل عاطفی درونی یا انگیزشی ندارد؟ ولی به هر حال یک شکلی از رفتار مدرن است. ما این رفتارها را چگونه می‌توانیم توضیح بدهیم. یعنی اینکه بعضی رفتارها از برخی نهادها متأثرند؛ گاه یک قرن یا سده‌ها این رفتارها در غرب- از قرن هفدهم به بعد- خودشان را بازتولید کرده‌اند. رفتارهای مدرن از درون همین نهادها درآمده و در جغرافیای سیاسی بازتولید شده و روح جدید و واحدی را در ایران ایجاد کرده است. با توجه به همه‌ی گسست‌ها و ناموزونی‌ها و از ریخت افتادگی‌ها ما شاهد شکلی از این رفتارهای مدرن هستیم. آیا می‌شود جامعه‌ای همواره براساس همبستگی‌هایی که زودپا و زودگذر هستند و نمی‌توانند به یک امر مستمر تبدیل شوند، اداره شود؟ وقتی ما پا به دوران مناسبات نوین گذاشتیم آیا می‌شود آن رفتارها و همبستگی‌ها را همچنان حفظ کرد؟ فی‌المثل در اوایل انقلاب وقتی که در دوره‌ی انتقالی قدرت قرار می‌گیریم طبیعی است که نوعی از همبستگی‌های انسانی، عاطفی شکل می‌گیرد، اما بعد از اینکه کم‌کم نهادها مستقر می‌شوند دوران حاکمیت یا هژمونی یک اندیشه یا یک طبقه یا یک دولت به وجود می‌آید و شکل می‌گیرد؛ کم‌کم می‌بینیم آن رفتارها و همبستگی‌های عاطفی جای خود را به همبستگی‌های با ثبات عقلانی، مصلحت‌گرایانه و غیره می‌دهد. مثلاً اوایل انقلاب همه به جهاد کشاورزی می‌رفتند و به‌عنوان یک رفتار نو بعد از انقلاب- که انگیزشی، هدفمند و بر پایه‌ی ارزش‌های ایدئولوژیک بود- برای کمک به روستاها می‌رفتند. اما آیا بعد از مثلاً طی شدن یکی دو سال همچنان می‌شد این رفتار را به شکل مستمر حفظ کرد؟ یعنی اگر جامعه مدرن است، اگر این مردم شئون مختلف دارند، اگر در تقسیم کار اجتماعی وارد می‌شوند، اگر وابستگی‌های گروهی و طبقاتی دارند، آیا می‌شود همچنان همین همبستگی‌های عاطفی- که شاید بخش زیادی از آن متعلق به دوران پیشامدرن است- در دوران مدرن خودش را نشان دهد؟ آیا ما در کشورهای مدرنی که ساختارهای مدرن را بازتولید کرده‌اند (مثلاً کشورهای اروپایی یا

آمریکا) این شکل از همبستگی‌های عاطفی و گروهی را شاهدیم؟ آیا در غرب چنین همبستگی‌هایی خود را به شکل مستمر بازتولید کرده‌اند؟

نکته‌ی دیگر این که آیا رفتارهای غریزی که در دوران انقلاب هم شکل‌هایی از آن خودش را بازتولید می‌کند می‌تواند در دوران مدرن به حیات خودش ادامه بدهد؟

نکته‌ی بعد آن که به خرده فرهنگ‌ها اشاره شد. اگر این همبستگی‌های گروهی ادامه پیدا می‌کرد شاید یک دهه، دو دهه می‌توانست به حیات خودش ادامه بدهد. فکر نمی‌کنید جامعه‌ای که مبتنی بر خرده فرهنگ‌هاست و مبتنی بر تضادهای طبقاتی و گروه‌بندی‌های اجتماعی است و اینها هر کدام بر پایه‌ی منافع و تضادهایی که بر سر منافع - اعم از ثروت و قدرت و منزلت - دارند و چالش می‌کنند و بعد از انقلاب صف‌کشی شروع می‌شود، فکر نمی‌کنید ریشه‌ای آن همبستگی از نظر جوهری در جای دیگر است؟ اینکه این همبستگی‌ها نمی‌تواند به لحاظ عاطفی پایدار بماند به این علت نیست که در زیر پوست جامعه چیزهای دیگری به شکل غریزی (یعنی غریزه طبقاتی، غریزه‌ی قدرت‌طلبی، غریزه‌ی منفعت‌طلبی) عمل می‌کند که آن پوسته‌ی رفتاری را می‌شکند و به دنبال تعیین جایگاه و موقعیت خودش در شرایط عقلانی‌تری است؟

من فکر می‌کنم اگر خرده فرهنگ‌ها و گرایش‌های روان‌شناختی و تأملات‌شان را ببینیم، نمی‌شود همبستگی گروهی و بر پایه‌ی عناصر عاطفی و غریزی را به شکل مستمر تداوم داد. مفهوم امنیت و ثبات هم در دوره‌ی مدرن و دوران پیشامدرن این تفاوت کیفی را دارند؛ یعنی اساساً امنیت در دوره‌ی پیشامدرن یعنی قبل از مشروطه در ایران یک چیز است و در نظام مثلاً بزرگ مالکی در دوران مدرن شکل دیگری به خود می‌گیرد. مثلاً، در دوران مدرن وقتی ما می‌گوییم فقدان امنیت، فقدان امنیت حقوقی، فقدان امنیت شهروندی، فقدان امنیت سیاسی و نظایر آن مطرح است؛ اما در دوران پیشامدرن که حزب وجود ندارد یا مثلاً اصناف به خود آگاهی صنفی‌شان واقف نیستند یا جنبش فمینیستی وجود ندارد یا به لحاظ حقوقی افراد به جایگاه خودشان واقف نیستند وقتی می‌گویند چرا امنیت نیست منظورشان این است که چرا مثلاً بهره‌ی مالکانه به جای یک سوم، بیشتر گرفته می‌شود؛ تلقی‌شان از امنیت، همان خشونت‌ها یا همان جنگ و جدال‌هایی است که می‌آید و روستا و مزرعه و باغ اینها را خراب می‌کند و می‌رود. تلقی به این عنوان به لحاظ حقوقی، مدنی، شهروندی وجود ندارد؛ این مربوط به دوران مدرن است که این مقولات می‌آید و برداشت و تلقی ما را از امنیت دگرگون می‌کند.

دکتر پیمان*

در مورد نکته‌ای که آقای مظفر فرمودند، لازم است عرض کنم که آقای رضاقلی، مردم ایران را متهم کردند که نخبگان خود را می‌کشند. این ادعا قابل نقد است. ایشان وقتی می‌گویند مردم ایران، اساساً منظورشان عشایرند. اشاره‌ای به توده‌های کشاورز یا پیشه‌وران و فرهیختگان و دانشمندان این مرز و بوم نمی‌کنند. همان مردمی که به عقیده‌ی من در روابط تولیدی معیشتی و فکری و فرهنگی با هم تعامل مثبت و همبستگی خلاق دارند. به عکس در فضای حاکم بر حوزه‌ی قدرت، خشونت و زور رواج دارد. بنابراین اگر کسی که در حوزه‌ی عمومی و مدنی و در عرصه‌ی تولید تعامل مثبت و سازنده اساسی و خلاق و صلح‌جویانه دارد، تصمیم بگیرد وارد حوزه‌ی قدرت شود ناگزیر باید رفتار متناسب با معیارهای حاکم بر آن حوزه پیش گیرد. به‌همین خاطر وقتی وارد حکومت می‌شود به گونه‌ای دیگر عمل می‌کند؛ همان می‌شود که شما می‌گویید. حالا اگر افرادی بخواهند وارد حکومت شوند و در عین حال تابع معیارهای حاکم بر آن حوزه نشوند همانند امیرکبیر و دکتر مصدق، حذف می‌شوند. مگر آنکه پیش از آن، مناسبات حاکم بر حوزه‌ی حکومت تغییر کرده باشد چنان که قبل از تشکیل دولت متمرکز و مطلقه در ایران، زمانی که نظام مدیریت جامعه غیرمتمرکز و شورایی بود، امور هر واحد اجتماعی کشاورزی توسط شورای ریش‌سفیدان، سامان داده می‌شد. رئیس و اعضای شورا از هیچ امتیاز ویژه‌ای برخوردار نبودند و ابزار سرکوب وجود نداشت. نیروی قهر و اقتدار در یک جا متمرکز نبود. وقتی با مسأله و مشکلی روبه‌رو می‌شدند ریش‌سفیدان و معتمدین جمع می‌شدند و همه در مورد موضوع مشاوره می‌کردند، و حاصل توافق و اجماع جمع به اجرا گذشته می‌شد. سنت‌ها و تجربیات افراد آگاه و مورد اعتماد، قوام بخش مناسبات و روابط میان جمع بود.

اما چرا در دوره‌ی بعد از مشروطه و در دوران مدرن، این شیوه رفتار و خلیات بازتولید شده ادامه می‌یابد؟ توضیح من این است که نخبگان جامعه ما در میان روشنفکران و جامعه‌ی سیاسی ایران در یک موقعیت بسیار بحرانی و ناامن و حساس تاریخی که موجودیت ایران و استقلال سیاسی و تمامیت ارضی کشور در مخاطره جدی قرار داشت در مواجهه با نیروی مهاجم و سلطه‌جو و پر قدرت غرب، قدم به دوران مدرن نهادند. رکود چند قرنی فکری و فرهنگی (از سلطه‌ی ترکان به این طرف) از یک سو، و حدت بحران‌های همه‌جانبه و ضرورت و فوریت انجام اقدامات سریع برای توسعه کشور، از سوی دیگر، در شرایطی که فاقد یک نظام عقلانی مناسب برای مواجهه با مسایل پیچیده جدید و ایفای آن مسئولیت بزرگ بودند و جریان اندیشه‌ورزی مدت‌ها به

* تنقیح شده و تکمیل یافته به وسیله سخنران محترم

محاق رفته بود، عجولانه و با رونوشت برداری و اقتباس صرف از مظاهر تمدن و فرهنگ غرب دست به کار شدند. این شتاب و آن خلاء نظام اندیشگی، فرصت تجربه اندوختن و رسیدن به مرحله‌ی بلوغ و تولید فکر و انتخاب یا ابداع یک نظام عقلانی متناسب را از آنان سلب کرد. لذا وقتی به دنبال یک رشته کوشش‌ها و اقدامات کم و بیش مؤثر به مرحله‌ی تأسیس و پی‌ریزی نظام نوین مشروطیت رسیدند و حوزه‌ی قدرت را در اختیار گرفتند، میان آنها رقابت‌هایی در گرفت که متأسفانه به لحاظ ماهیت و مشی و انگیزه متأثر از همان الگوهای رفتاری حکومت گران گذشته بود. در این حوزه، حل اختلافات و اعطای مسئولیت، از طریق یک تعامل مثبت عقلانی و معطوف به خیر عموم صورت نمی‌گرفت. نخبگان مشروطه‌خواه، نه فقط در معرض تهدیدهای شدید قدرت‌های خارجی و داخلی بودند، خود بهتر با رقابت‌های خصمانه و بعضاً کودکانه و دفاع‌های غریزی از موجودیت خود، فضای حیاتی خودشان را ناامن کردند؛ به طوری که هر کس می‌دید اگر طرف مقابل پیروز شود، حذف و شکست او قطعی است. یا اگر یکی حاکم شود آن دیگری باید برود. شرایط و لوازم فکری و عقلی و اخلاقی و رفتاری (فرهنگی) برای همکاری در حل مسایل و پیشبرد هدف‌های مشترک از طریق شور و همبستگی و خرد جمعی فراهم نبود. هر گروه فکر می‌کرد اگر قدرت به طور کامل در دست او قرار گیرد، بهتر از بقیه می‌تواند کشور را به سوی توسعه هدایت کند. اشتباهات بزرگ و تندروی‌ها و خشونت‌های متقابل از اینجا شروع شد. اکثر نخبگان سیاسی فکر می‌کردند- و هم امروز هم فکر می‌کنند- که تا قدرت سیاسی منحصرأ در دست‌های آنان متمرکز نشود، و آرمان‌ها و برنامه‌ی آنها برای توسعه و نجات کشور از بالا به اجرا گذاشته نشود، امور مردم و میهن سامان پیدا نمی‌کند و توسعه تحقق نمی‌یابد. دوم اینکه هر کس فکر می‌کند که آرمان و برنامه‌ی آنها برای توسعه بهترین داروی نجات کشور است. از این رو بعضاً با حسن نیت تمام قبل از هر کار و بیشتر از هر هدف دیگری، به فکر تصاحب کامل قدرت بودند؛ و نباید اجازه می‌دادند قدرت در اختیار رقبای سیاسی و فکری‌شان قرار بگیرد. اگر رقبا مزاحم می‌شدند باید با خشونت طردشان کرد. اگر اوضاع خیلی بحرانی می‌شد، دعوا و جنگ درمی‌گرفت، و اگر هم اوضاع خیلی بحرانی نبود سر انتخابات و مبارزات انتخاباتی انواع دوز و کلک‌ها و خشونت‌ها و داد و بیداد و فریاد و هیجانات همراه با تحریک عصیتهای مذهبی یا میهنی، قومی و یا ملی انجام می‌گرفت. این نحوه رفتار که بی‌شبهت با کنش‌های دفاعی غریزی و کودکانه نیست، خشونت و ناامنی را تشدید می‌کرد، به طوری که بعضاً- اگر هم نمی‌خواستند- ناگزیر برای دفاع از موجودیت خود در این چرخه گرفتار می‌شدند؛ هر جریانی با این هدف به دنبال بسیج اجتماعی و گردآوردن توده می‌رفت و به همان شیوه‌ها، متوسل می‌شد تا موجودیت و برتری خود را در مقابل رقبا حفظ کند و تحقق بخشد.

نکته‌ی بعدی این که با وجود انحلال ساختار نظام استبدادی و تبدیل آن به نظام مشروطه، منطقاً مشکلات باید از طریق گفت‌وگوی عقلانی و معطوف به خیر عموم و مصالح کشور و ملت حل می‌شد، اما نخبگان سیاسی با نگاه غلط به جایگاه حوزه‌ی حکومت و شیوه‌ی توسعه‌ی جامعه، ندانسته در چرخه‌ای افتادند که گروه‌های قبلی درگیر آن بودند؛ و نخبگان به‌دست خود فضای روابط و تعامل میان خود را ناامن کردند در نتیجه جدال و خشونت در مناسبات میان آنها غالب شد. طبیعی است که در فرجام آن نزاع خشونت‌بار و اوضاع بحرانی و پر آشوب، زورمندترین بازی‌گران صحنه که اساساً از سنخ روشنفکران سیاسی آزادی‌خواه نبودند، قدرت را می‌ربودند. چنان که رضاشاه در ۱۲۹۹ با کودتا حاکم شد و آزادی‌خواهان مشروطه‌خواه را حذف و نابود کرد، یا محمدرضا شاه در ۲۸ مرداد کودتا، به همان نتایج رسید و... همین اتفاقات به نحو دیگری در فرصت‌های بعدی در دهه‌ی ۶۰ یا ۸۰ نیز تکرار شدند.

نکته‌ی دیگر این که امنیت و ثبات در دوره شکل‌گیری تمدن کشاورزی (شهری و روستایی) در پیش از تأسیس دولت متمرکز و مطلقه بنیان‌هایی عقلانی و انسانی داشت. من به‌هیچ‌وجه مبنای همبستگی آنها را عاطفی توصیف نکردم؛ برعکس، گفتم که همبستگی میان مردم ایران براساس اشتراک و برابری و کار مولد‌یدی یا فکری بوده است همان‌ها که لازمه‌ی همکاری و همزیستی صلح‌آمیز و پایدار و خلاق است و ثبات و پایداری در زمان را تضمین می‌کند. به همین جهت گفتم بین کشاورزان یا پیشه‌وران و اهل علم - آنهایی که تولید می‌کنند - همبستگی و صلح پایدار به‌وجود می‌آید و اینها همیشه صلح‌جو هستند و کمتر اهل جنگ و خشونت‌اند. اما وقتی زیر فشار نیروهای مداخله‌جو (غارتگر و سلطه‌طلب) همبستگی و نهادهای عقلانی و مدنی آنها درهم می‌شکند و منفرد و ذره‌ای، یعنی توده‌وار می‌شوند، همبستگی‌های جدید تحمیلی براساس پیوندهای عاطفی - و از طریق تحریک عصیت‌ها - شکل می‌گیرد، آن بسیج‌ها عاطفی است؛ بسیج توده‌وار، عاطفی و خشونت‌زاست؛ همان که زمینه‌ی مساعدی برای بروز کنش‌های کودکانه و شبه‌غریزی فراهم می‌کند. این وضع در هر دورانی و در هر جا شکل خاص خودش را دارد.

اما در این دوره چه اتفاقی افتاده است؟ سازمان‌های صنفی و مدنی که می‌بایست همبستگی را براساس کار - با تعریف همه‌جانبه‌اش - به‌وجود بیاورند، فرصت تقویت و ریشه‌دار شدن نیافتند. نیروهای اجتماعی فعال در عرصه‌ی تولید مادی و علمی و فرهنگی را که تا حدودی همبسته بودند، منفرد کردند، به‌طوری‌که هر کس به این نتیجه می‌رسید که منافع و بقای او در حوزه‌ی کارش از طریق همبستگی و همدردی با فرد کنار دست‌اش تأمین نمی‌شود. بلکه اگر برود و مدیر و کارفرما یا فلان مقام اداری یا فلان مأمور دولت را ببیند و رضایت او را

جلب کند، پاداش بیشتری می‌گیرد. آنچه که مهم است این که قدرت‌ها می‌کوشند همبستگی‌ها را بشکنند؛ اگر نشکنند همبستگی‌ها و پایدار تأثیرگذار می‌شوند. در مشروطه سازمان‌هایی مثل بازار- که براساس تولید شکل گرفت- نقش متریقی بازی کردند؛ اما استبداد می‌آید و اینها را درهم می‌شکند و مردم را منفرد می‌کند. متأسفانه همبستگی‌ها و همکاری‌های مبتنی بر آگاهی، آزادی، عقلانیت و اشتراک از بین می‌رود و جای آنها را وابستگی به نهادهای قدرت و بسیج‌های اجتماعی توده‌وار می‌گیرد. بنابراین اگر بتوانیم همبستگی‌های خلاق و خودآگاهانه و معطوف به خیر عموم را در عرصه‌های عمومی و جامعه مدنی، ایجاد و گسترش داده، حفظ کنیم، امکان برون شد از این سیکل معیوب و غلبه بر بسیاری از مشکلات و نابسامانی‌ها در آینده وجود دارد...

جلسه‌ی آتی هم‌اندیشی (جلسه‌ی هجدهم)

شنبه ۳۰ آذرماه ۱۳۸۷

ساعت ۱۸:۳۰

حسینیه ارشاد